

خرده جنایت های زناشوهري

اریک امانوئل اشمیت

آپارتمان تاريك است

صداي قفل و كليد مي آيد.

در باز مي شود و از لاي در سايه دو نفر از وراي روشنائي قرمز

رنگ راهرو به چشم مي خورد.

زن وارد اتاق مي شود ، مرد با چشماني در دست ، كمي عقب

تر در درگاه باقي مي ماند ... انگار

ترديد دارد كه داخل شود.

ليزا به طرف پريز مي دود ، با عجله تمام چراغ ها را يكي پس از

ديگري روشن مي كند ب صبرانه

مي خواهد هر چه زودتر همه جا ديده شود.

وقتي همه جا روشن شد درست مثل اينكه دكور نمايشي آماده

كرده باشد ، دست هائيش را باز مي

كند و آپارتمان را نشان مي دهد.

ليزا : خوب ؟

مرد سرش را به علامت نفي تكان مي دهد . زن نگران اصرار مي

كند...

ليزا : چرا ! عجله نكن. فكريت را متمرکز كن.

مرد نگاه دقيق و موشكافانه اي به اسباب ها مي اندازد سپس

با حالي مغلوب و ترحم انگيز

گردنش را كج مي كند.

ليزا : هيچي ؟

ژيل : هيچي.

زن با اين پاسخ قانع نمي شود از او مي خواهد چمدانش را

زمين بگذارد . در را مي بندد بازوهائيش

را مي كشد و او را به طرف ميل مي برد.

لیزا : اینم مبلیه که دوست داری توش بشینی و کتاب بخونی.

ژیل: به نظر حسابی درب و داغون میاد.

لیزا: هزار دفعه گفتم بیا و پارچه ش رو عوض کنیم ولی هر دفعه

جواب می دادی یا من یا پارچه

فروش.

ژیل روی مبل می نشنید. از درد صورتش در هم می رود.

ژیل : فقط پارچه ش نیست که باید عوض بشه فنرش هم پدر

ادمو در میاره.

لیزا: فنر روشن فکری.

ژیل : ببخشین ؟

لیزا : به عقیده تو یک مبل درست حسابی باید ناراحت بشه .

اسم این فنری رو که توی ران چیت

فرو میره گذاشته بودی فنر روشن فکری ، عقربه های ذهن ؛

سیخ هوشیاری!

ژیل: حالا من یک روشن فکر الکیم یا یک مرتاض واقعی ؟

لیزا : برو پشت میزت بشین.

ژیل مطیع به دنبال لیزا می رود اما با بد گمانی به صندلی نگاه

می کند و پیش از نشستن دستی به ان می کشد وقتی

می نشنید فلز صندلی جیر جیر می کند ژیل اهی می کشد.

ژیل : درباره ی جیر جیر صندلی هم نظریه دارم ؟

لیزا : معلومه . نمیزاری حتی یک قطره روغن بهش بزنی . به نظر

تو هر جیر جیری مثل یک زنگ

خطر.

یک چهارپایه زنگ زده به طرز فعالانه ای به مبارزات علیه از هم

گسیختگی جهانی کمک میکنه.

ژیل : درباره ی همه چیز این طوری نظریه میدم ؟

لیزا : تقریبا ، خدا نکنه روی میز کارت رو مرتب کنم دیگه وایلا !  
اسم شلوغی کاغذهای انبار  
شده روی میزت رو گذاشتی " نظم بایگانی تاریخی. "  
دائم میگی که کتابخانه بدون خاک مثل کتابخانه های اتاق  
انتظاره . به نظر تو چون خود نون رو  
میخوریم خرده های نون هم کثیف نیستن.  
حتی همین چند وقت پیش با اطمینان ادعا می کردی که خرده  
های نون اشک های نون هستن که  
وقتی می بریمش از شدت درد از چشمه اش سرازیر میشه.  
نتیجه اینکه تو دل مبلها و تختها پر از غم و غصه است . لامپ  
های سوخته رو عوض نمی کنی به  
بهانه ی اینکه باید چند روزی برای مرگ روشنائی عزاداری کرد.  
بعد از پانزده سال مطالعه و زندگی مشترک بلاخره موفق شدم  
نظریه های متعدد تو رو در یک  
فرضیه ی اساسی خلاصه کنم ، که اینه : تو خونه دست به  
سیاه و سفید نباید زد.  
مرد لبخند ملایم و متاثری به لب دارد.  
ژیل : پس زندگی با من جهنمه ؟  
زن متعجب به طرف او بر می گردد.  
لیزا : هر وقت این سوال رو می کنی دلم میگیره.  
ژیل : و جوابش چیه ؟  
لیزا چیزی نمی گوید . از آنجا که ژیل همچنان منتظر است ، سر  
انجام تسلیم می شود . و با لحنی  
ملایم و شرم آلود جواب می دهد:  
لیزا : البته که جهنمه ... ولی یه جورائی هم ... به این جهنم  
علاقه دارم.

ژیل : چرا ؟

لیزا : چون هواش گرمه...

ژیل : آره تو جهنم همیشه همین طوره.

لیزا : و جای منم معلومه.

ژیل : شیطان ... شیطان...

مرد که با این حرف ها خیالش راحت شده است متوجه اطرافش

می شود و دستی به اشیای دم

دستش می کشد.

عجیبه ... احساس می کنم یک نوزاد بالغم . از ... راستی از کی

؟

لیزا : پانزده روز...

ژیل : این همه وقت!

لیزا : به نظر منم طولانی اومد.

ژیل : به نظر من کوتاه اومد . ( با خودش صحبت می کند ) یک روز

صبح از خواب بیدار شدم.

دیدم تو بیمارستانم ، دهنم شل شده بود مثل اینکه از

دندونسازی اومده بودم.

گونه هام زق زق می کرد ، یه دستمالم دور سرم بود . اینجا چه

کار می کنم ؟ تصادف کردم ؟ هر

چی باشه اقلاً زنده ام.

بیداری برام تسکین بود . تنمو لمس می کردم مثل این بود که

پسم دادند. براتون تعریف کردم

که...

لیزا : (اصلاحش می کند ) تو!

ژیل : ( حرفش را اصلاح می کند ) برات جریان پرستارو تعریف

کردم ؟

لیزا: جریان پرستار ؟

ژیل : يك پرستار در رو باز میكنه . "آقای سویری خوشحالم كه میبینم چشماتون بازه." بر

میگردم میبینم با كي داره حرف میزنه ، دیدم تو اتاق تنهام ، پرستار تکرار مي كنه " حالتون چگونه آقاي سویری ؟. "

به نظر میاد از خودش مطمئنه . بي رمق خودم رو جمع و جور مي كنم تا چند كلمه جواب بدم.

وقتي میره بیرون روی تختم مي خزم تا كاغذ درجه ي حرارتمو كم كنم : روش این اسم نوشته شده ، ژیل سویری.

چرا با این اسم صدام میكنن ؟ كي این اشتباهو کرده ؟ سویری برام هیچ مفهومي نداره . اما در

عین حال به زحمتي تونم هویت ديگه اي براي خودم پیدا كنم . فقط اسم هاي بچگی يادم میاد ، میكي ، وینكي خرسه ، سفید برفي.

پس متوجه میشم كه نمي دونم كيم . حافظه م رو از دست دادم . این قسمت حافظه م رو . حافظه

ي مربوط به خودمو . بر عكس صرف افعال لاتین ، جدول ضرب ، فعل هاي روسي ، الفبای يوناني همه يادمه.

براي خودم تکرارشون مي كنم . بهم اعتماد میده . بقیه هم بر مي گرده . چطور میشه آدم كاملا

جدول ضرب در هشت رو \_ كه همه مي دونن از بقیه سخت تره \_ از بر باشه ولي فراموش كنه

كیه ؟ سعي میكنم وحشت نكنم . حتي خودم رو متقاعد مي

کنم که تقصیر دستمال دور سرمه که  
از بس شقیقه هامو فشار میده ، حافظه م را متراکم کرده.  
همین که برش دارن همه چي سر جاش میاد . دکتر و پرستار  
پشت سر هم میرن و میان . بهشون  
میگم که حافظه م رو از دست دادم . بدجوري نیگام می کنن .  
فرضیه م رو درباره دستمال سرم  
براشون توضیح میدم.  
تو ذوقم نمیزنن . چند روز بعد يك پرستار دیگه که زن خوشگلي  
بود بدون روپوش پرستاري  
میاد تو اتاقم . با خودم می گم " این پرستار عجب تکه ایه . ولي  
چرا روپوش تنش نیست ؟"  
حرف نمیزنه با لبخند بهم نگاه میکنه دستمو میگیره و گونه هام  
رو نوازش میکنه.  
دیگه کم کم به خودم میگم نکنه برام يك پرستار مخصوص با  
ماموریت ویژه فرستادن " سرویس  
مخصوص برای مردان رنج کشیده " يك پرستار از دار و دسته ي  
روس پ ي ها ، بعد پرستار بي  
روپوش میگه که زنده . ( به طرف لیزا بر میگرده ) حالا خودمونیم  
مطمئنین که زمین ؟  
لیزا : مطمئنم.  
ژیل : ماموریت ویژه ندارین ؟  
لیزا : باید بهم بگی تو.  
ژیل : شما چیز نیستین ، یعنی تو چیز نیستی...  
لیزا : ( حرفش را قطع می کند ) من زنتم.  
ژیل : چه بهتر . ( مکث میکند ) و شما ... یعنی تو مطمئنی که  
اینجا خونه مونه ؟

لیزا : مطمئنم.

ژیل یکبار دیگر با تمام دقت به اتاقي که در آنند نگاه مي کند.

ژیل : نمیخوام زود قضاوت کرده باشم ، ولي باید بگم زمو به

آپارتمانم ترجیح میدم.

هر دو مي خندند . در زیر ظاهر طنز امیز پریشانی ژیل احساس

مي شود . معلوم اسم رنج مي برد

حالا باید چه کار کنیم ؟

لیزا : امشب ؟ جا به جا میشي و زندگی رو مثل گذشته از سر

مي گيري.

ژیل : اگه حافظه م برنگرده تکلیف چیه؟

لیزا : ( منقلب ) بر میگردد.

ژیل : دیگه امیدی ندارم . دواهامم تموم شده.

لیزا : بر میگردد.

ژیل : پونزده روزه که تو گوشم میخونن که فقط يك شوک لازمه

... شما رو دیدم ولي نشناختم.

برام آلبوم عکس ها رو اوردید ولي من احساس کردم دارم دفتر

تلفن ورق میزنم. اومدیم اینجا.

واسه من مثل اینه که رفتیم هتل ( با درد ) . دیگه هیچي برام

آشنا نیست . صدا رنگ شکل بو همه

چیز رو حس مي کنم ولي هیچ کدوم برام مفهومی نداره . با هم

همخونی نداره . جهان غنی و کاملی

وجود داره که به نظرم منسجم و معقول میاد . اما من توش

پرسه میزنم بدون اینکه بدونم چه

نقشی توش دارم همه چیز حجم داره ماهیت داره جز من...

زن پیش او مي نشیند . دست هایش را در دست میگیرد تا

آرامش کند.



لیزا : بلاخره این شوک برات پیش میاد . موارد نسیان قطعی  
خیلی نادرن.

ژیل : از همون يك كمی که درباره ی خودم می دونم به این  
نتیجه می رسم که دقیقا از کسائی  
هستم که واکنششون نادره . مگه نه ؟ حالا شما چه کار می  
کنین ؟

لیزا : تو!

ژیل : اگه حواسمو به دست نیارم چیکار میکنی ؟ تو که قرار  
نیست با کسی شبیه من که عقلشو از  
دست داده زندگی کنی ، با میمونی که شبیه منه ؟  
لیزا : ( که دلهره و تشویش ژیل سر ذوقش می آورد ) چرا که نه  
؟

ژیل : نه اگه منو دوست داری ، نه اگه منو دوست داری!  
لیزا از خنده باز می ایستد.

اگه منو دوست داری دیگه نمی تونی همزادم رو دوست داشته  
باشی ظاهر منو ! پاکت خالی رو!  
خاطره ای که هیچ خاطره ای نداره!  
لیزا : آروم باش.

ژیل : اگه منو دوست داری ، کج و کوله علیل پیر مریض قبولم  
میکنی ولی به شرطی که خودم  
باشم. اگه منو دوست داری "من" رو میخوای نه يك انعکاسی از  
منو . اگه منو دوست داری ... تو

...

لیزا مشوش بلند می شود و در اتاق بالا و پائین می رود.  
شما منو دوست دارین ؟

لیزا : تو!

ژیل : تو منو دوست داري ؟

لیزا با اندوه نگاهش می کند و ساکت می ماند . ژیل به فکر فرو می رود و بین هر جمله ساکت می ماند.

منو دوست داري ؟ اصلا قابل دوست داشتن هستم ؟ فقط دوست داشتنی من يك بیگانه ام . حتی

برای خودم . حتی مطمئن نیستم که برای خودم ارزش قائل باشم ، یعنی وسیله محك زندنشو ندارم...

ژیل شانه هایش را بالا می اندازد . لیزا به طرز عجیبی به او نگاه می کند . می خواهد چیزی بگوید ولی جلوی خودش را می گیرد.  
مکت...

دوستش داشتی ؟ اونو میگم...

لیزا : اون کیه ؟

ژیل : اون ! من وقتی هنوز خودم بودم ... شوهرتون!

لیزا : آروم بگیرین.

ژیل : !! شما هم منو شما خطاب می کنین ! شما زن من نیستین! باید از اینجا برم!

لیزا : ژیل آروم شو ، با این سوالات دست و پامو گم می کنم. نا خودآگاه بهت گفتم شما.

ژیل : ناخودآگاه؟

لیزا : آره واکنش دستور زبانی ! بهم شما میگی و به خودت میگی اون . دیگه نمیدونم کجام.

ژیل : منم نمیدونم.

لیزا : چي می پرسیدی ؟

ژیل : که شوهرتو دوست داري یا نه.

لیزا لبخند میزند . از اینکه جواب نمی دهد . ژیل جا می خورد.  
اگه دوستش نداشتی فرصت مناسبه که از شرش خلاص شی  
. از اینکه دیگه خودش نیست . یعنی  
منه استفاده کنی و عذرشو بخوای . غدر منو بخوای . یعنی عذر  
هر دومونو . یه خونه تکونی حسابی  
!جرات نمی کنی بهم اقرار کنی که زندگی زناشوئی خوبی  
نداشتی ؟ درسته ؟ خوب از فرصت  
استفاده کنیم و همه چیزو روشن کنیم . من میرم . بهم بگین که  
برم و میزارم میرم . واسه من  
آسونه . نمی دونم کیم نمی دونم شما کی هستین . یک  
فرصت طلائی ! خواهش می کنم بهم بگین  
که برم.  
لیزا متحیر از حالت ژیل ، نزدیک او می رود.  
لیزا : دواها تو خوردی ؟  
ژیل : (عصبانی) درد من دوا بردار نیست ! این دیگه چه مرضیه  
که هر بار یک حسی سراغم میاد  
میخواین دوا به خوردم بدین؟  
لیزا : (میزند زیر خنده ) ژیل!  
ژیل : تازه مسخره م هم می کنی ؟  
لیزا : ( دارد کیف می کند ) ژیل ، محشره ، حالت بهتر شده ،  
داری خودت میشی : این تکیه کلام  
توست : " این دیگه چه مرضیه که هر بار یک حسی سراغم میاد  
میخواین دوا به خوردم بدین؟! "  
این خود خودته . همیشه از ادمایی که از خشم غصه دلهره یا  
عصبانیتشون فرار می کردن و  
قرصای آرام بخش می خوردن بدت می اومد . فرضیه ت هم این

بود : این دوره زمونه مردم رو ان

قدر ناز نازی کرده که حتی میخواد وجدان ادم ها رو به دوا ببندد

ولی موفق نمیشه که انسان

بودنمونو معالجه کنه.

ژیل : ( متعجب و خوشحال ) راستی ؟

لیزا : همیشه می گفتی که عقل در این نیست که جلوی

احساسو بگیری بلکه در اینه که همه چیز

رو احساس کنی . هر طور که باشه.

ژیل : واقعا ؟ پس در مورد کار منزل و مسائل ماوراءالطبیعه شعار

من یکیه . هیچ کار نکردن.

لیزا از اینکه چند لحظه ای ژیل را باز می یابد . سر حال می آید و

پیشانی ژیل را می بوسد.

ژیل بازویش را می گیرد ، لب هایشان یکدیگر را لمس می کند.

(اهسته با صدای آرام ) رابطه ی ما ... داغ بود ؟

لیزا : ( مانند او ) خیلی.

ژیل : تعجب نمی کنم.

هر دو رو به روی هم ایستاده اند بینی هایشان همدیگر را لمس

می کند ، شدیداً به هم طرف هم

کشیده می شوند.

خیلی ... یعنی خیلی شدید ؟

لیزا : هم خیلی شدید و هم به دفعات.

ژیل : تعجب نمی کنم.

ژیل می رود که لبان لیزا را ببوسد ولی لیزا خود را کنار می کشد

چرا ؟

لیزا : هنوز زوده.

ژیل : می تونه برام یك شوک روانی باشه.

لیزا : برای منم همینطور.

ژیل : سر در نمیارم منظورت چیه.

ژیل دوباره سعی می کند لیزا را ببوسد ولی لیزا متوقفش می کند.

لیزا : نه . ( ژیل اصرار می ورزد ) گفتم نه.

لیزا مصمم ولی با ملایمت از ژیل جدا می شود . ژیل گیج و مبهوت به اطرافش نگاه میکند و مثل

اینکه تحقیر شده باشد به طرف چمدانش هجوم می برد.

ژیل : متاسفم من میرم اینطوری همیشه . فایده نداره.

لیزا : ژیل!

ژیل : من رفتم.

لیزا : ژیل!

ژیل : چرا ، چرا . ترجیح میدم برگردم.

لیزا : برگردی کجا ؟

این سوال ژیل را متوقف می کند.

(با ملایمت ) هیچ جا نمیتونی بزی . این جا خونه ی توست . ( مکث ) خونت.

ژیل نگران ، چهره اش در هم می رود.

ژیل : همدیگه رو میشناسیم ؟

لیزا با لبخند تصدیق می کند.

ولی شما رو به جا نمیارم.

لیزا : خودتو هم به جا نمیاری.

ژیل : از کجا بدونم که همین جوری به بیمارستان نرفتم مثل

اونائی که به مراکز حیوانات گم شده

میرن ؟ و وقتی از بخش بیمارهایی که حافظه شونو از دست

دادن میگذشتین ، با خودتون گفتین  
حالا بد نیست یکیشونو به سرپرستی قبول کنم . چشمتون که  
به من افتاد گفتین : این یکی مامانیه  
، خیلی جوون نیست ، ولی چشمهای مهربونی داره ، تر و تمیز  
هم به نظر میرسه میبرمش خونه و  
بهش می قبولونم که زنشم . بیوه که نیستین؟  
لیزا : بیوه ؟  
ژیل : شنیدم که يك شبكه از زنهای شوهر مرده وجود داره که  
مردهای نسیانی رو به دام میندازه.  
لیزا : ژیل ... من زنتم.  
ژیل چمدانش را روی زمین می گذارد.  
ژیل : پس تعریف کن ببینم . کمکم کن خودمو پیدا کنم.  
لیزا تابلوهای نقاشی دیوار را نشان می دهد.  
لیزا : نظرت درباره این تابلوها چیه ؟  
ژیل : بدك نیستن . به نظرم تنها چیز خوب این اپارتمان همینه.  
لیزا : واقعا ؟  
ژیل : انگا نقاششون یکیه.  
لیزا : تو کشیدیشون.  
ژیل : ( ناخودآگاه ) افرین به من . ( متحیر ) من کشیدمشون ؟  
لیزا : آره.  
ژیل : هم نویسنده م ... هم بلام نقاشی کنم ؟  
لیزا : اینطور میگن.  
ژیل با دقت تابلوها را وارسی میکند ، اول با کمی بدبینی سپس  
با خوشحالی.  
ژیل : عجب ، اینطور که معلومه ادم فوق العاد ای هستم با يك  
ایراد کوچولو در نظم و ترتیب.

ازدواج موفق ، معشوق حسابي ، نقاش ، نويسنده ، نظريه پرداز  
( پريشان ) چه قدر دلم

ميخواست خودمو بشناسم.

ليزا : ( با شيطنت ) از خودت كيف مي كردي.

ژيل انگار كه طنز را نگرفته است.

ژيل : زندگيم از نقاشي ميگذره ؟

ليزا : نه فقط از رمان هاي پليسي . نقاشي فقط يك وقت  
گذرانيه.

ژيل : اهان ... ( معذب به ليزا نگاه مي كند . ) چه جور شوهر  
بودم ؟

ليزا : منظورتو واضح تر بگو.

ژيل : شوهر حسودي بودم ؟

ليزا : ابدا.

ژيل : عجب!

ليزا : ميگفتي كه بهم اطمينان داري . و منم اينو دوست داشتم  
.

ژيل : ايا تو از اين ... عدم حسادت استفاده مي كردي ؟

ليزا : براي چه كاري؟

ژيل : كه منو حسود كني ؟

ليزا : ( با لبخند ) نه.

ژيل نفسي از اسودگي مي كشد.

ژيل : من چي ؟ وفادار بودم ؟

ليزا كه دارد حسابي تفریح مي كند . سر فرصت نگاهش ميکند و  
از پريشاني چهره اش لذت مي

برد . بلاخره مي گوید:

ليزا : اره.

ژیل : اخیش.

لیزا : حداقل تا جایی که من خبر دارم.

ژیل : نه دلیلی نداشت.

لیزا : ( با شیطنت ) اگه بهم خیانت کردی معلوم میشه استعداد

بی نظیری در پنهان کاری داری.

ژیل : مسلما اینطور نیست.

لیزا : شاید هم مرد نامریی هستی . چطور می تونستی بهم

خیانت کنی ؟ تقریبا هیچوقت از خونه

بیرون نمیرفتی . دائم مشغول نوشتن یا نقاشی بودی . چطور

میتونستی این کارو کنی ؟

ژیل : جدا هم . چه جوری ؟

لیزا به ژیل نزدیک می شود و در اغوشش می گیرد.

لیزا : وفاداریت برام خیلی مهم بود . من اون قدر به خودم اعتماد

ندارم که هر روز خدا با رقیب

های جور و جور دست و پنجه نرم کنم ... یا با شك و ظن بتونم

زندگی کنم.

ژیل : با این حال به نظر اهل مبارزه میای .. کمتر زنی به سن و

سال تو...

لیزا : دقیقا ، دنیا که فقط از زنهای هم سن و سال من ساخته

نشده . تو بیست سالگی میشه به سن

و سال اعتنا نکرد ولی بعد از چهل سالگی دیگه نمیشه تو رویا

زندگی کرد . یک زن وقتی به سنش

پی میبره که متوجه میشه زنهای جوونتر از اون هم وجود دارن.

ژیل : من .. به زنهای جوونتر نگاه میکنم ؟

لیزا : آره...

ژیل نفس راحتی میکشد ولی هنوز خیالش کاملا راحت نشده.



ژیل : وحشتناکه . انگار دارم روی پرتگاه راه می‌رم . هر لحظه  
ممکنه يك چيز كوچكي بفهمم كه  
منو تبدیل به يك ادم رذل كنه . دارم روی يك طناب باریك راه می‌رم  
. خودمو در زمان حال ننگه  
می دارم . از آینده هم نمی ترسم . ولی از گذشته هراس دارم .  
از سنگینیش می ترسم . میترسم  
كه تعادلمو بهم بریزه و منو با خودش بیره پائین ... دارم می‌رم تا  
با خودم روبه رو بشم ولی نمی  
دونم مقصدم درسته یا نه . از عیب و ایرادام بگو.  
لیزا : ( در حال فكر ) عیب هات ... زیاد نداری.  
ژیل : خوب هر چي كه هست.  
لیزا : چیزی پیدا نمی کنم ... بی صبري ! آره بی صبري.  
ژیل : این چیز بدیهه!  
لیزا : آره خیلی بامزه است . مثلاً قبل اینکه به خونه برسیم هیچ  
بدت نمیاد لباساتو تو اسانسور در  
آری . یکبار هم لباس های منو کندي . تو...  
لیزا سرخ می شود . از فكر این لحظه ي زندگي عاشقانه لذت  
می برد.  
ژیل : راستي ؟  
لیزا : آره . شانس آوردیم در رو درست به موقع بستیم.  
ژیل : به موقع؟  
لیزا : نه ، فكر می کنم ديگه دير شده بود.  
می خندند.  
ژیل : پس با خیال راحت می تونم منتظر بشم كه حافظه ام  
برگرده ؟  
لیزا معذب ساکت می ماند . ژیل متوجه می شود و اصرار می

کند.

آخه بعضي وقتها به خودم ميگم شايد مغزم عمدا پاك کرده .

شايد به نفعشه که يادش نيا.

ليزا : چه نفعي؟

ژيل : نفعش اينه که نميدونه . اين بي خبري ازش محافظت مي

کنه . احتمالا از حقيقت فرار مي

کنه.

ليزا : ( معذب ) راستي ؟

ژيل : شايد ضربه اي که به من وارد شده فقط بدني نبوده ...

مشكلات رواني انواع مختلف داره...

مدتها همديگر را نگاه مي کنند . به نظر مي رسد هر دو در دلهره

به سر مي برند.

ليزا : ( با لحنی مطمئن ) به نظرم نگرانيت بي مورده.

ژيل : واقعا ؟

ليزا : واقعا . هيچ چيز جديدي ... در مورد خودت پيدا نميکني که

باعث ناراحتيت بشه.

ژيل : قسم ميخوري ؟

ليزا : قسم ميخورم.

ژيل اسوده مي شود.

ژيل : درباره من حرف بزن . ديگه شده موضوع مورد علاقه م.

ليزا : ( سر به سرش مي گذارد ) هميشه موضوع مورد علاقه ت

بوده.

ژيل : نه بابا ؟

ليزا : ولي از حق نگذريم . هيچوقت در احساست نسبت به

شخص خودت کم نداشتي . وافاداري

محض . يك نگاهی به کتابخونه ت بندها : همه رمان هاتو به

خودت تقدیم کردی . ( یکی از رمانها  
را بیرون می کشد و در دست تکان می دهد . ) " این کتابم را به  
خودم تقدیم می کنم ، با عشق و  
ارادت ، ژیل "

ژیل : ( شرمنده ) عجب ادم مزخرفی بوده.  
لیزا : طنزه.  
ژیل : عشقه.  
لیزا : طنز بهانه ایه برای بیان حقیقت  
ژیل : امیدوارم چندتا شو هم به تو تقدیم کرده باشم.  
لیزا : ( با خنده ) آره . ( از یک قفسه دیگر یک کتاب بیرون می  
کشد . ) " به لیزا ، زنم ، وجدانم ،  
عذاب وجدانم ، عشقم ، کسی که او را می پرستد ولی لیاقتش  
را ندارد . ژیل "

لیزا از خواندن این سطور به یاد گذشته ش می افتاد و  
چشمانش پر اشک می شود.  
ژیل خاموش و ساکت با دقت به اون می نگرد و سعی می کند  
بفهمد.  
لیزا خسته از بار خاطرات ، خود را روی صندلی پرت می کند.  
ژیل : لیزا....  
لیزا : منو ببخش . تو حال و هوای گذشته بودم.  
ژیل : من اینجام . من که نمردم.  
لیزا : تو نه . ولی گذشته چرا ، مرده . ( سعی میکند از پس  
اشکهایش لبخند بزند . ) خیلی دوستت  
داشتم ژیل ، خیلی.  
ژیل : یکجوری حرف میزنی انگار داری میگی " خیلی زجر  
کشیدم ژیل خیلی زجر کشیدم "

لیزا : شایدم . وقتی عاشقم زجر می کشم . جور دیگه ای بلد  
نیستم عاشق باشم.

ژیل : ( با ملایمت ) زجرت دادم ؟

لیزا : ( معلوم است دروغ می گوید ) نه.

ژیل اصرار نمی کند . لیزا مصمم سعی میکند سر حال به نظر  
برسد.

دیگه از چي بگم ؟ بر عکس اکثر مردها عاشق خرید و مغازه ای  
. حتی میتونی یک ساعت تو

کفش فروشی زنونه بمونی . حقیقه واسه این بهت نشون

افتخار بدن . در مورد لباسهایی که امتحان

میکنم همیشه با دقت اظهار نظر میکنی ، اونم از دید یک ادم با  
سلیقه و زیبا شناس . نه از دید

مردسالارهایی که با اسکناسهای بانکشون برای زنشون لباس  
میخرن . بعضی وقتها تو چاپخونه ها

با هم قرار میزاریم.

ژیل : من چایی میخورم ؟

لیزا : چه جورم ! خورد تو ذوقت ؟

ژیل : فکر می کردم رفتارم مردونه تر از این حرفهاست .... رخت  
و لباس ... مغازه ... چایی...

انگار داری درباره دوست زنت حرف میزنی!

لیزا میزند زیر خنده.

لیزا : لطفت به همینه . مخلوط شیرینی از مردانگی و زنانگی  
هستی.

ژیل : ( ناراضی ) عجب!

لیزا : دلیلش هم اینه که رمان پلیسی می نویسی.

ژیل : درسته که اقلا این یکی مردونه س.

لیزا : ایدا . در مورد این هم واسه خودت نظریه داری . از اونجا که  
اکثر نویسندگان و خوانندگان  
رمان های پلیسی زنن ، نظریه ت اینه که چون زنها کارشون  
زندگی بخشیدنه این نوع رمان  
براشون جالبتره . برای اینکه اینطوری میتونن در عالم خیال ادمارو  
به کام مرگ بفرستن . رمان  
پلیسی یا انتقام مادرها...  
ژیل : ( ناراحت ) امان از من و نظریه هام...  
ژیل بلند می شود تا کتابی را که به لیزا تقدیم کرده بردارد.  
یک چیزی تو این حرفهاست که ازش سر در نمیارم . از طرفی به  
نظر میرسه که من یک خروس  
اتشین مزاجم . که فکر و ذکرم بغل خوابیه و از طبقه سوم بی  
صبر و بی قرار شلوارم روی جورابام  
می افته و از طرفی میگی ادم وفاداریم که بهت اعتماد دارم ،  
هیچوقت حسادت نمی کنم . حاضرم  
ساعتها در مغازه ها و چایخونه ها ول بگردم خلاصه دوس خوب  
خواجه زنهای شریف . این دو تا  
با هم جور در نیاد.  
لیزا : با این حال واقعیت داره.  
ژیل کتاب را در هوا تکان میدهد.  
ژیل : " به لیزا زنم وجدانم عذاب وجدانم ، عشقم ، کسی که او  
را می پرستد ولی لیاقتش را ندارد.  
"مردی که این چیزها رو می نویسه یک کاری کرده که احتیاج به  
طلب بخشش داره . نه ؟  
لیزا : نه.  
ژیل : نه ؟ وجدانم ، عذاب وجدانم ؟

لیزا : واسه اینکه مجبورت کردم کار کنی از خودت بیشتر توقع داشته باشی.

ژیل : نه ؟ کسی که لیاقتش را ندارد ؟

لیزا : همیشه فکر میکردی از من کمتری.

ژیل : من ؟

لیزا : البته بیشتر از لحاظ اجتماعی تا فکری ، پدر مادر تو پنیر فروش بودن و پدر من سفیر بود.

ژیل فعلا بهش برخورد کرده است . جوابی ندارد ولی هنوز قانع نشده است.

(با لبخند ) همیشه سر به سرم میزاشتی : میگفتی وقتی ادم در پنیر کامبر \* به دنیا می آید تا آخر عمرش بوی پنیر میده.

ژیل قیافه ای عبوس میگیرد.

ژیل : عین زنهای شوهر مرده اون قدر از قول من حرف زن.

لیزا : يك كم كه اينطوري هست.

ژیل از جا میپرد از این اظهار نظر سرد و بی احساس جا خورده است . لیزا سعی می کند حرفش را

عوض کند و با صدای گرمتری اضافه می کند:

یعنی فعلا . ( از نو سبک بال به دور خود می چرخد ) من بیوه ای هستم که ارزوهای بزرگ داره.

بیوه ای در جستجوی آینده ای درخشان و اون اینه که دیگه بیوه نباشه . ( ژیل را می بوسد ) حافظه ات بر میگرده.

ژیل : ( منقلب ) منو ببخش.

لیزا برای هر دو م...ش...ر...و...ب می ریزد.

خیلی سخته که ادم برای اینکه بفهمه کیه مجبور باشه به حرف

دیگرون اعتماد کنه.

لیزا : همه همینن.

لیزا با دو لیوان و ... ی ... س ... ک ... ی بر میگردد.

ژیل : پس دیگه چائی رو ترک کردم ؟

لیزا : اره.

ژیل : چه بهتر!

لیزا : میخوریم به سلامتی بازگشتت.

لیوان هایشان را به هم میزنند.

ژیل : به گمانم باید عجیب باشه که یکهو مرد غریبه ای شوهر

ادم باشه ؟

لیزا : اره عجیبه . ولی خودش تنوعیه . برای تو چي ؟

ژیل : من يك كم وحشتم گرفته.

لیزا می خندد.

من از زن زیبایی اطاعت می کنم که نمی شناسمش . زنی که

به من لبخند میزنه . منو خونه ش

میبره . حالیم میکنه که همه چیز بین ما ممکنه . چون من

شوهرشم ... يك كم مثل انتظار پیش از

شب ز ... ف ... ا ... فه

لیزا می خندد و برای خودش دوباره کمی م ... ش ... ر ... و ... ب

میریزد . ژیل متوجه می شود که لیزا

تند م ... ش .. ر ... و ... ب می خورد.

ژیل : در واقع می دونی چي محشر میشه ؟ اینکه حافظه م

برنگرده تا اینکه ... این جورې دوبار

شب ز ... ف ... ا ... ف داریم.

لیزا باز می خندد.

دفعه اول کجا بود ؟

لیزا : در ایتالیا.

ژیل : چه لوس و پیش پا افتاده ؟

لیزا : آره ولی چه خاطره ای!

ژیل : نه برای همه.

هر دو از وضع عجیبی که دارند به خنده می افتند.

امشب منو کجا می خوابونی ؟

لیزا : ( با ناز ) در اتاق مهمون.

ژیل : ( مایوس ) اپارتمان به این کوچیکی اتاق مهمون داره ؟

لیزا : ( سرش را پائین می اندازد . ) نه.

ژیل : عجب!

لیزا : ( با مهربانی پشش می زند ) ولی در صورت لزوم يك كاناپه

هست.

ژیل : در صورت لزوم ؟ بدبختانه یعنی در شرایط من.

لیزا : اینجوری قیافه ی موش مرده به خودت نگیر . خوب بلدی با

من چه کنی.

ژیل : راست میگی ؟ خوب بلام با تو چیکار کنم ؟

ژیل میخواهد ببیند چقدر لیزا به او تمایل دارد . لیزا خودش را در

اختیار او میگذارد . منقلب

یکدگیر را لمس می کنند . اما ناگهان لیزا خود را کنار می کشد.

لیزا : نه ... اینجوری خیلی اسونه.

این جمله از دهان لیزا می پرد همان گونه که نا خودآگاه خود را

کنار می کشد . می ایستد و عصبی

دور خودش می گردد . ژیل روی كاناپه تنها مانده دلیل این تغییر

رفتار ناگهانی را نمی فهمد.

منو ببخش ... من ... بهت توضیح میدم ... من ... يك گیللاس

برامون میریزم.



لیوان ژیل را که هنوز پر است بر می دارد.

تو که هیچی نخوردی.

برای خودش کمی و ... ی ... س...ك... ی میریزد.

ژیل : می دونین که این سومین گیلستونه.

لیزا که از این گوشزد بهش برخورده واکنش تندی نشان میده.

لیزا : خوب منظور ؟

چهره ی متحیر ژیل.

ژیل : لیزا شما زیادی م ... ش ... ر ... و ... ب میخورین؟

لیزا : نه نه تو میخوری.

ژیل : من ؟ من زیاد م ... ش...ر...و... ب میخورم ؟

لیزا : آره گاهی شبها . به الکل گرایش داری.

ژیل : زیاد ؟

لیزا : آره . زیاد.

ژیل به فکر فرو می رود.

ژیل : پس اون چیز وحشتناکی که باید کشف می کردم الکل.

لیزا : ( کلافه ) که چی الکل ؟

ژیل : با و ... ی...س...ك... ی سوخت گیری میکنم . در الکا

خودمو گم میکنم . پرت و پلا میگم.

هذیون میگم . شاید هم کتکت زدم ؟

لیزا : نه بابا زیادی حرفمو جدی گرفتی . دوست داری شبها یکی

دو گیلاس بزنی . فقط همین.

ژیل : اینطور نیست.

لیزا : چرا همینطوره!

لیزا عصبی است و نمی خواهد بحث م ... ش...ر...و... ب ادامه

پیدا کند.

ژیل : لیزا فکر میکنم ما مشکلاتی داشتیم که سعی میکنی بی

اهمیت جلوه شون بدی.

لیزا : مشکلی نداشتیم!

ژیل : بچه نشو

لیزا : مشکلی نداشتیم . نه بیشتر از بقیه مریدم . معلومه که

مشکل داشتیم . مشکلات عادی زن و

شوهرها بعد از سالها زندگی.

ژیل : مثلا ؟

لیزا : فرسودگی . اما فرسودگی بیشتر یک واقعیته تا یک مشکل

. عادیه . مثل چین و چروک.

ژیل : فرسودگی چی ؟

لیزا : فرسودگی امیل.

ژیل : برای همین پسم میزنی ؟

لیزا متوجه میشود که جوابهایش ضد و نقیضند . نفس عمیقی

می کشد تا وقت فکر کردن داشته

باشد دنبال کلمات می گردد ولی کلافه منصرف می شود.

حرفات زیاد سر و ته ندارند.

لیزا : ( تند ) همیشه ازم ایراد میگرفتی که کارهام بی سر و

تهن.

ژیل : ا؟

لیزا : آره.

ژیل : ا ؟

لیزا : آره همیشه.

ژیل : به نظرم باید حرفات باور کنم.

لیزا : آره.

با غیظ به هم خیره می شوند چون به نظر می رسد لیزا دارد از

کوره در می رود ، ژیل کوتاه می

اید.

ژیل : به نظرم حرفاتو باورمی کنم.

لیزا : خوبه.

مشخص است که هر دو از هم دلخورند.

سکوت

ژیل - (با کمرویی) میگویند وقت سکوت یک فرشته از اینجا می

گذره

لیزا - (بلافاصله) ران هایش رو سفت کرده

ژیل - ببخشید؟

لیزا - (اخم هایش باز می شود) از خودت نقل قول می کنم. چون

از اصطلاحات ابکی و تکراری

بدت می آید، یک چیزی بهشون اضافه می کنی که احمقانه تر

باشن. اگه کسی بگه : یک فرشته می

گذره ، بلافاصله اضافه می کنی : (( یک سطل هم دستشه ))،

یا اینکه ((ران هایش رو سفت کرده))

لیزا تنها می خندد. ژیل نمی خندد. شوخی های سابقش

چنگی به دلش نمی زنند.

ژیل - مایوس کننده است.

لیزا - آره.

لیزا از قیافه درمانده و مایوس ژیل خنده اش می گیرد.

ژیل - دو تایی خوب با هم خوش بودین. ولی برای نفر سوم

لطفی نداره. (مکت) امروز نفر سوم

منم.

(لیزا متوجه می شود که ژیل را آزرده و دوباره جدی می شود).

این حادثه کجا اتفاق افتاد؟

لیزا با هیجان جواب می دهد.

لیزا - اونجا.

لیزا دست ژیل را می گیرد و او را پایین پله های چوبی می برد که به نیم طبقه ی فوقانی منتهی می شود.

وقتی داشتی از پله پایین میومدی، یکهو برگشتی ، پاتو بد گذاشتی، تعادلتو از دست دادی و پشت گردنت به این چوب خورد.

ژیل محل حادثه را بررسی می کند. هیچی به یادش نمی آید. آهی می کشد.

ژیل - لابد خیلی ترسیدی؟

لیزا - بی حرکت افتاده بودی. (دستانش ی لرزد) داشتم باهات حرف می زدم که یک هو برگشتی.

یک چیزی گفتم که باعث تعجبت شد، که به خنده ات انداخت، یا اینکه... دیگه نمی دونم. اگه

حرف نزده بودم، نمی افتادی. خودمو مقصر می دونم. تقصیر من شد.

ژیل با دقت به صورت لیزا نگاه می کند.

زیل - وحشتناکه...

لیزا - چی وحشتناکه؟

ژیل - که آدم هیچی یادش نیاد

از یاد این خاطره لیزا به هق هق گریه می افتد. ژیل او را د رآغوش می کشد تا تسکینش دهد. اما

حواسش جای دیگر است و در فکر است.

من آدم دست و پا چلفتی هستم؟

لیزا - نه.

ژیل - قبلا هم افتاده بودم؟

لیزا - هیچوقت

ژیل - تو چي؟

لیزا - من چرا، چندین بار. می بینی! من باید می افتادم نه تو.

ای کاش می تونستم جای تو باشم...

ژیل - در آنصورت راحت تر بودی؟

لیزا - آره.

ژیل ناخود آگاه لیزا را مانند کودکی در آغوش می گیرد، تکان تکان

می دهد و گیسوانش را

نوازش می کند تا تسین یابد.

ژیل - آروم باش... خوب اتفاقه دیگه... قضا بلا که دست تو

نیست...

لیزا آرام تر می شود و ژیل رهایش می کند. روی چهار پایه ی

میز کارش می نشیند و دور خود

چرخ می خورد.

در واقع حالا خودم شدم قهرمان رمانهام، بازرس جیمز دردی.

لیزا - (بلافاصله اصلاح می کند) جیمز درتی.

ژیل - درتی: برای کشف حقیقت و تحقیق محل جنایت اومدم.

لیزا - جنایت؟ کدوم جنایت؟

ژیل - همینجوری گفتم. ولی کی میدونه، شاید هم اینجا

جنایتی رخ داده.

لیزا - خواهش می کنم این بازی رو تموم کن.

ژیل - وقتی اومدم تو هیچی یادم نیومد ولی احساس کردم اینجا

چیزهای مهمی اتفاق افتاده. حالا

این دیوونگیه، یه حسه، یا آغاز یک خاطره نمی دونم.

لیزا - این اشکال از شغلته. رمان های سیاه ترسناک می

نویسی. ترس، سوء ظن، شک رو دوست

داري و فکر مي کنی همیشه اوضاع بد تر از این می شه.  
ژیل - می شه؟ من حس کردم که قبلا شده.  
لیزا - پس معلومه که عوض شدی ، قبلا همیشه می گفتی که  
حالا بدترشو ندیدی صبر کن می  
بینی.

ژیل - آدم بدبینی بودم؟  
لیزا - بدبین در تفکر. خوش بین در عمل. نحوه ی عملت مثل  
کسیه که به زندگی اعتقاد داره. اما  
طوری می نویسی مثل این که بهش اعتقاد نداری.  
ژیل - بدبینی مزیت انسان های اهل تفکره.  
لیزا - حالا آدم مجبور نیست خیلی فکر کنه.  
ژیل - مجبور هم نیستسم عمل کنیم.  
باز مثل دو دشمن با غیظ به هم نگاه می کنند. هرکدام می  
خواهد چیزهای زیادی به آن یکی  
بگوید ولی جرات نمی کند.

فراموشی هم بیماری عجیبیه. مثل جواب سوالیه که نمیدونیم.  
لیزا - چه سوالی؟  
ژیل - موضوع همینه. خودم هم نمیدونم.  
لیزا - چطوری؟  
ژیل - ببخشین؟  
لیزا - حالت چطوره؟  
ژیل - کم و بیش بد. چطورمگه؟

لیزا - چون به نظرم از لحاظ فکری خیلی هم قبراقي. و وقتی  
می بینم اینطوری بحث میکنی باورم  
نمیشه که حافظه ات رو از دست داده باشی.  
ژیل - جای هوش و حافظه تو مغز با هم فرق میکنه.

لیزا - اگه اینطور میگی باشه.

ژیل - (با لحن خشك) من نمیگم . علم میگه.

لیزا - اگه علم اینطور میگه باشه.

ژیل - قبول نداری؟

لیزا - (او هم با لحن خشك) قرار نیست علمو قبول داشته

باشیم یا نداشته باشیم<sup>۱</sup> اطلاعاتی در

اختیارمون قرارمی ده که از تایید و تکذیب ما فراتره. اینطور

نیست؟

ژیل - دقیقا

با نگاه همدیگر را سبک سنگین میکنند.

به هر حال دنبال رد پاها هستم. عجیبه که از خودم اینقدر کم

نشونه به جا گذاشتم.

لیزا - (با شیطننت) آره هیچ بهت نمیآد.

ژیل - به نظر من که هیچ خنده دار نیست.

لیزا - بابا آروم بگیر . با این خشونت وجدیتی که داری تو مغزت

کند و کاو میکنی<sup>۱</sup> فکر نمیکنم به

جایی برسی

ژیل - (متزلزل) از چیزی که قراره دستگیرم بشه می ترسم. از

چیزی که می تونستم باشم می

ترسم.

لیزا - احمقانه است ، تو آدم خیلی خوبی بودی... یعنی هستی.

ژیل - اینطور نیست خوب حس می کنم که اینطور نیست.

لیزا - من دارم بهت می گم.

ژیل - نخیر، کی ثابت می کنه؟

لیزا - من

ژیل - نه خیر. چه بسا يك گانگستر، اونم يك گانگستر رذل، که

حتي تو کار خوش هم نادرست  
بود و تو خیابون حسابي خدمتش رسیدن. حالام زنش داره  
سعي مي کنه به خوردش بده که  
تصادف کرده تا شاید سر راهش بباره. از فراموشيم استفاده مي  
کني تا به راهم بياري.

لیزا - ژیل!

ژیل - شایدم يك قاتليم که هنوز کسی بهش مظنون نیست، و  
تو هيچي بهش نمي گي که ازش  
حمایت کني. شاید يك بیمار خطرناك جنسیم که به کرات به  
دختر هاي مردم تجاوز کردم و تو  
مي خوي...

لیزا - بس کن! چرا خوتو اينطور وحشتناك تصور مي کني؟

ژیل - براي اينکه شديدًا تصور مي کنم که پشت سرم شه.  
خلافه، شري که ول کنم نیست.

لیزا - اشتباه مي کني... تو رو خدا ول کن.

ژیل - دست وردار! اگر راست بود باز تو همین رفتارو داشتي:  
ازم مي خواستي حرفاتو باور کنم.

حقم داشتي، سرزنشت نمي کنم. اگه آدم رذليم، حالا که مغزم  
قاضي کرده، وقتشه که ازم آدم

ديگه اي بسازي، که قانعم کني آدم ديگه اي بودم، مي خوي  
برام گذشته ي ديگه اي بسازي، ازم  
آدم سر براهي بسازي.

لیزا - (باطعنه) حق با توه. دارم خلقت مي کنم. بازسازيت مي  
کنم. از کهنه نو مي سازم. پيکره ي

مردي رو مي تراشم که از اوني که مي شناختم بهتره، عيب  
هاتو پنهان مي کنم تا پاك شن، بهت



محاسني مي بخشم که نداشتي، ازت شوهري مي سازم باب  
دل من، مرد رویاهام. در حال حاضر در  
حال مرمت زندگي زناشویم هستم، داخل ساختمون رو  
بازسازي مي کنم ولي روبنا رو حفظ مي  
کنم. نمي دوني چه حالي دارم مي کنم! اين رویاي هر زنيه که  
بعد از پونزده سال شوهر جديدي  
بسازه و من دارم اينکارو مي کنم. خوب نگام کن ، زني که جلوت  
ايستاده پرستارت نيست، رام  
کننده ته.

ژيل بي حرکت به اين صحبتها گوش مي کند. آرام شده است.  
ژيل - منو ببخش

ليزا - نه ديگه نمي بخشم: شلاق مي زنم!  
ژيل - ليزا...

ليزا - بشين! پاشو! هر وقت غذا تموم شد مي ري رو كاناپه  
مي خوابي.

ژيل - نه ليزا، اين يکي نه.  
ليزا - کدوم يکي نه؟

ژيل - ( با حالت سگ کتک خورده) نه رو كاناپه، نه رو كاناپه خانوم  
معلم

ليزا نگاهش مي کند و ناگهان مي زند زير خنده ، دو باره همدل  
مي شوند.

ليزا پيش مي رود تا به نرمي دستي به موهاي ژيل بکشد.  
ليزا - دروغ نمي گم ژيل. تو واقعا همانطوري هستي که دارم  
بهت مي گم. يك مرد. همون مردی

که من مي خوام. مردی که چي بشه يك زن شانس بياره و  
باهاش برخورد کنه.

لب هایشان همدیگر را لمس می کند.

ژیل - زیادی حرف می زنیم

لیزا - همیشه همینو می گی وقتی...

ژیل - وقتی چی؟

لیزا - وقتی زیادی حرف می زنیم.

همدیگر را می بوسند. این بار بوسه ای واقعی و بعد مثل آدم

های مست روی صندلی می افتند.

ژیل - دلم به ماه غسل دیگه می خواد

ژیل - دلم به ماه غسل دیگه می خواد

لیزا - توقع زیادیه

ژیل - به همون خوبی می شه

لیزا - کجا می ریم؟

ژیل - لازم نیست جایی بریم.

لیزا - ( به طرفش حمله می کند ) کجا؟

ژیل - همین جا

لیزا ( خوشحال ) عجب آتش تندي

ژیل - موافقی

لیزا - ( با هیجان ) آره.

ژیل - لازم نیست تا پورتوفینو بریم.

ژیل لیزا را می بوسد. پس از چند لحظه، لیزا خود را کنار می

کشد و او را کمی پس می زند.

لیزا - چی گفتی؟

ژیل - گفتم که لازم نیست تا پورتوفینو بریم.

لیزا - چرا پورتوفینو؟

ژیل - مگه شب زفاف اونجا نبودیم؟

لیزا - تو یادته؟

ژیل - نه. خودت الان بهم گفتي.  
لیزا- ابداء، من گفتم ایتالیا  
ژیل - ( با آرامش) تو گفتي پورنوفينو  
لیزا - گفتم ایتالیا  
ژیل - محاله وگرنه چطور مي تونستم بدونم؟  
لیزا - ژیل، تو حافظه ات رو کتمان مي کنی.  
ژیل - ابداء. من هیچی رو کتمان نمی کنم  
لیزا - یعنی چی؟ تو یادت می آد که...  
لیزااز جایش بلند میشود، رو به روی ژیل میایستد و به دقت نگاهش میکند.  
ژیل دیگر اصرارنمیکند.  
ژیل تو حافظهات را از دست ندادی.  
ژیل - چرا.  
لیزا - دروغ میگی  
ژیل - تو هم همینطور لیزا  
همدیگر را برانداز میکنند. مثل حیوانات درنده آماده حمله، دور هم میگردند.  
لیزا - من دروغ میگویم؟  
ژیل - آره! این تابلوها رو تو کشیدی ، تو نقاشی میکنی نه من! این ژیلی که تومغازه ها دنبالت میاد  
رو از خودت درآوردی! این ژیلی که از خونه بیرون نمیره و و هرگز بهت خیانت نمیکنه ، کسیه  
که آرزوت بود شریک زندگیت باشه.  
لیزا - (با درد) پس یادته...  
ژیل - نه فقط یادم میاد که اینطوری نیستی!  
لیزا - (با ناله) خدای من نه، دوباره شروع شد.

ژیل - چي قراره شروع شه؟

لیزا بدون اینکه جوابي بدهد خودش را جمع و جور میکند. به

طرف ژیل میرود، پشتي مبل را بر

میدارد و به سر و روی ژیل میزند.

لیزا - (با لحنی تند) تو هرگز حافظه ات رو از دست ندادی. تو

همه چي یادته.

ژیل - نه. ادا

لیزا - حرفاتو باور نمیکنم. خوب یادته.

ژیل - یه چیزایی.

لیزا - دیگه باور نمیکنم.

ژیل - حافظه امداره برمیگرده ولی هنوزیه تیکه هایش کمه.

لیزا - (هم چنان به به سر و روی او میگوید) خوبم یادته.

ژیل - نه روز آخر.

لیزا - (دستش در هوا میماند) روز آخر؟

ژیل - روز حادثه. هیچي یادم نیست.

لیزا - (دوباره چند ضربه به ژیل میزند) چاخان! خوب همه چي

رومیدونی و دستم انداختی.

ژیل - نه روز آخر!

لیزا - فراموشی دروغیت شکنجه ای بود که برای تنبیه من به

کاربردی. منوبه جز جز انداختی.

میخواهی منو شرمسار میکنی. از جواب های احمقانهم کیف

میکنی. تو...

ژیل - (با لحنی صادقانه) برایچي تنبیهت کنم؟

لیزا دست از کتک زدن او بر میدارد و خنده ای زورکی میکند. ژیل

بازویش را میگیرد.

برای چي تنبیهت کنم؟

لیزا می خواهد خود را کنار بکشد اما متوجه می شود که هیچ طعنه و ریشخندی در سوال ژیل

نیست. پس اسوده شانه هایش را بالا می اندازد.

لیزا\_منو ببخش تو دوهفته تو بیمارستان بودی.دکترا وپرستارا کمکت کردن حالت بهتر بشه،من

کسی رونداشتم وتك وتنها این جا ناخنامو می جویدم. هیچ کسونداشتم که بهم برسه .منم لازم

دارم یکی بهم برسه.

ژیل باظرافت دست های لیزا را می بوسد.

ژیل-مغزم مثل کتابیه که چند صفحه اش کمه .مخصوصا صفحه ی اخراروزحادثه هیچ چی یادم

نیست.

لیزا-اصلا

ژیل-اصلا(تو چشم های لیزا نگاه می کند)قسم می خورم.

لیزا می بیند که ژیل صادق است.

فکر می کنم باید ازت معذرت بخوام.

لیزا-اره.

ژیل-باید خیلی معذرت بخوام.

لیزا- شك دارم بتونی دینتو اداکنی.

ژیل\_ دوشنبه حافظه ام برگشت.به تدریج مثل اسفنجی که

قطره قطره بادکنه.اون دو شنبه نمی

دونم به چه دلیل اون جا نبودی . پس منم تنهایی باد کردم بدون

این که چیزی به دکترا بگم.

قسمت های مهم زندگیمون ،زندگی مشترکمون،عشقمون یادم

اومد. به خودم افتخار می کردم

.خوشبخت بودم.سه شنبه که ازدراومدی می خواستم بهت بگم

توبا دروغ دهنموبستي.اولين دروغ.  
ليزا- من؟

ژيل- كتاب هامو اورده بودي. كلكسيون رومان هاي پليسيمو، مي  
خواستي حافظم رو تحريك

كني. اما يكي از كتاب ها يادت رفته بود.كدوم؟((خرده جنايت هاي  
زناشوهري)) . وقتي فهرستو

نگاه مي كردم بهت اينو گوش زد كردم .بهم گفتي كه هيچ  
اهميتي نداره چون از اين كتاب متنفر

بودم وازنوشتنش منصرف شده بودم. همين يه دروغ کوچولوي  
خوشگل كه با لحنی امرانه گفته

ميشه ، همين دهنمو قفل كرد.

ليزا زير لب غرغر مي كند ولي درصدد انكار بر نمي ايد.

پس رفتم توفكر.هميشه ازكتاب ((خرده جنايت هاي زناشوهري  
ام)) به خود مي باليدم وبه هرکي

گوش شنوا داشت مي گفتم كه اگه قراره يك كتاب ازمن بمونه  
همين يه كيه. وتو جلوي روم با

خونسردي خلافتو مي گفتي.

ليزا – قبول. عقیده ي خودمو به عنوان نظر تو بيان كردم . حالا  
خيلي مهمه؟

ژيل- نه ولي چي مهمه؟

ليزا – ((خرده جنايت هاي زن و شوهري )) هيچ موفقيتي كسب  
نكرد.

ژيل – بعضي كتاب هاي ديگه هم همينطور

ليزا - ((خرده جنايت هاي زن و شوهري )) باز هم كمتر. بايد بين  
كم و كمتر تفاوت قائل شد.

ژل - به هر حال، ليزا وقتي تو يکي از کتاب هامو مي پسندي  
احتياج به پشتيباني هيچ کس نداري،  
در برابر همه با چنگ و دندون ازش محافظت مي کنی.  
ليزا - درسته. از ((خرده جنايت هاي زن و شوهری)) که تو مي  
پرستي متنفرم. بازم مي گم، خيلي  
مهمه؟

ژيل - ((خرده جنايت هاي زن و شوهری))، مجموعه داستانهاي  
کوتاه ، بهتره بگم مجموعه  
داستانهاي کوتاه مزخرف، بسکه نظريه هاش بدبينانه ست. تو  
اين کتاب زناشويي رو مثل مشارکت  
دو قاتل معرفي مي کنم. چرا؟ براي اينکه از همون اول، تنها  
چيزي که باعث ميشه يك زن و مرد  
با هم باشن خشونته، اين کششي که اونا رو به جون هم مي  
اندازه. که بدنشونو به هم مي چسبونه،  
ضربه هايي که با آه و ناله و عرق و داد و بيداد توامه، اين نبردي  
که با تموم شدن نيروشون خاتمه  
مي گيره، اين آتش بسي که اسمشو لذت مي دارن، همه ش  
خشونته. حالا اگه اين دو قاتل  
شراکتشونو ادامه بدن و ترک مخاصمه کنن و با هم ازدواج کنن،،  
با هم متحد مي شن که عليه  
جامعه بجنگن. ادعاي حق و حقوق و مزايا مي کنن. ثمره ي  
کشتيشون يعني بچه هاشونو به رخ  
جامعه مي کشن تا سکو و احترام بقيه رو کسب کنن. . ديگه  
شاهکاري مي شه از کلاهبرداري! دو  
تا دشمن با هم سازش مي کنن تا تحت عنوان خانواده پدر همه  
رو در آرن. خانواده! اين ديگه حد

اعلاي كلاه برداريشونه! حالا كه هم آغوشي و حشيانه و پر از لذتشونو به عنوان خدمت به جامعه جا زدن، ديگه هر كاري مي تونن بكنن. به اسم تعليم و تربيت به بچه هاشون اردنگي و تو سري بزبن و براي بقيه مزاحمت ايجاد كنن و حماقت و سر و صداشون رو به همه تحميل كنن. خانواده يا به عبارتي ديگه خودخواهي در لبس نوع دوستي.... بعد قاتل ها پير مي شن و بچه هاشون مي رن تا زوج هاي قاتل ديگه اي بسازن. اين بار اين درنده هاي پير كه ديگه نمي دونن چطوري خشونتشونو خالي كنن ، به جون هم مي افتن ، درست مثل اوایل آشنائيشون با اين تفاوت كه از ضربه هاي ديگه اي به جاي پايين تنه استفاده مي كنن.ديگه ضربه ها كاري تر و ماهرترن. تو اين نبرد هر كاري مجازه. مريضي، كري، بيتفاوتي، خرفتي. اوني پيروز مي شه كه بيشتر عمر كنه. آره اينه زندگي زناشويي، شركتي كه اولش پدر مردمو در مي آره بعدش پدر همدیگه رو. يك راه دور و درازيه رو به مرگ با جنازه هايي كه به جا مي ذاره. يك زوج جوان مي خواد از شر بقيه راحت شه تا با هم تنها بمونن. وقتي پير شدن هر كدوم مي خوان از شر اونيكی خلاص شن. وقتي يه زن و مرد را سر سفره ي عقد مي بينن هيچ وقت از خودتون مي پرسين كدومشون قراره قاتل اونيكی بشه؟

ليزا با تمسخر دست مي زند.



لیزا - آفرین! دست می زنم که استفراغ نکنم.

ژیل - چرا اینو نوشتم؟

لیزا - وقتی ازت پرسیدم گفתי واسه این که واقعیته.

ژیل - شاید ولی چرا باید واقعیت رو اونطوری که هست تجسم

کرد و نه اونطوری که می خوایم

باشه؟ رابطه ی زن و مرد یک واقعیت نیست. قبل از هر چیز یک

رویاست. مگه نه؟

چون لیزا جواب نمی دهد ژیل با هیجان ادامه می دهد.

همون بعد از ظهري که بهم دروغ گفתי متوجه شدم که ته قلبم

باهات موافقم. (به طرف لیزا بر می

گردد) از این کتاب بدون اینکه بدونم متنفر بودم. دروغ تو حقیقت

من بود. حقیقت جدید من.

لیزا کنجکاو با دقت نگاهش می کند. مطمئن نیست که درست

متوجه منظورش شده باشد.

اون سه شنبه تصمیم گرفتم ساکت شم تا اون طوری که دلت

می خواد منو تعریف کنی. چه بسا

ژیل سوپرینی که تو وصفشو می کردی ، اون مردی که از نوشتن

((خرده جنایت های زن و

شوهری)) پشیمون بود، به مراتب بهتر از قبلی در می اومد.

نسخه ی تصحیح شده اش بود. باید

ازش استفاده می کردیم. اقلاً تصادف من به یک دردی می خورد.

من اگه بهت دروغ گفتم ، فقط

برای این بود که به حرفات گوش کنم و بفهمم با چه مردی

خوشبخت تری.

لیزا - شرافتمندانه نبود.

ژیل - چي شرافتمندانه نبود؟

لیزا - رفتارت

ژیل - رفتار تو هم همینطور. ولی همونقدر لازم و مفید بود. لذت  
اینکه زنی که دوستش دارم منو  
از نو بسازه وادار به تسلیمم کرد. خواستم سعی کنم همون  
کسی شم که تو می خواهی. یک ذره از  
وجود حقیقم. اما یک موجود بهتر. شوهر انتخابی ... سفارشی.  
ولی...

لیزا - ولی...

ژیل - اولاً حافظه ام برگشت و می دونستم که دیر یا زود این  
لباسی که برام دوختی تو تنم جر می  
خرد. بعدشم... نمی دونستم به چی می خواستی برسی. به  
عقل جور در نمی اومد.

لیزا - چی جور در نمی اومد؟

لیزا - چی جور در نمی اومد؟

ژیل - خب مسلم بود که یه جایی با هم مشکل داریم. با این  
حال متوجه شدم که از طرفی منو  
همونطور که هستم دوست داری، نه جور دیگه ای.

لیزا لبخند می زند.

لیزا - خب؟

ژیل - خب این خبر خوبیه

ژیل هم لبخند می زند

لیزا - بعدش؟

ژیل - بعدش نتیجه گرفتم که مساله من نیستم تویی.

لیزا - عجب!

لیزا از این ضربه ی مستقیم و غیر منتظره جا می خورد و ساکت  
می ماند، در حالیکه ژیل به طرف

کتابخانه ای که کتاب های تقدیم شده به لیزا در آن قرار دارد  
یورش می برد. تمام کتاب های

طبقه را روی زمین پرت می کند. لیزا بسیار خشمگین:  
داری چه کار می کنی؟

ژیل - دارم نشونت می دم چی میدونم.  
در پشت کتابهایی که زمین ریخته شده است، بطری های  
مشروب پنهان شده بود. در هوا تکانشان  
می دهد.

یک! دو! سه! چهارمی ولی خالی! پنج  
لیزا با شهادت سرش را بالا می گیرد.  
لیزا - تو می دونستی؟

ژیل - پنج بطری برای مواقع دل گرفتگین. اونم از نوع ویسکی  
ارزون قیمت. درست مثل الکلی  
ها! یک دائم الخمر حسابی

لیزا - تو می دونستی؟  
ژیل - چند ماهی میشه.

لیزا - چند ماه؟

ژیل - باید اعتراف کنم که خوب پنهان می کردی. هرگز کسی  
عرق خوریت رو ندید و هیچ وقت  
هم مست غافلگیرت نکردم.

لیزا - (مغرو) هرگز.

ژیل - چه کار می کردی؟

لیزا - همون کاری که آدمای برتر می کنن.

ژیل - این که آدم انقدر ظرفیت الکل داشته باشه خودش اسباب  
بذختی. یک روز اتفاقی وقتی

داشتم جمع و جور می کرد بطری ها رو پیدا کردم.

لیزا - (با تکبر) ا؟ جمع و جورم می کنی؟

ژیل - (حرفش را درست می کند) داشتم دنبال لغت نامه می

گشتم. از اون به بعد رفتم تو بحرت.

بدون اینکه چیزی به روم بیارم

لیزا صورتش را در دستش پنهان می کند.

لیزا - بس کن.

ژیل - نه بس نمی کنم.

لیزا - ولم کن ، از خودم خجالت می کشم.

ژیل - اشتباه میکنی لیزا . این منم که شرمنده ام . من ! وقتی

این بطری ها رو پشت این کتاب ها

پیدا کردم برای من هم مایه ی شرمساری بود . مشکلات با

مشروب چیه ؟

لیزا - با مشروب مشکلی ندارم.

ژیل - ولی مشروب می خوری.

لیزا - اره می خورم ولی با مشروب مشکل ندارم با تو مشکل

دارم.

ژیل - چه مشکلی ؟

لیزا حرکتی نا مفهوم می کند . ان قدر پاسخ برایش سخت است

که به کلی منصرف می شود.

لیزا - بعضی ها مشروب می خورن که فراموش کنن ، اما نه من

. واسه ی من فایده ای نداره . من

اگه جای تو بودم دچار فراموشی نمی شدم . حتی باسخت

ترین ضربه ها رو سرم . هیچی نمی تونه

حافظه ام رو بگیره . خاطراتمون . نه دو ، نه سه ، نه پنج بطری

مشروب . پس ورم کوچکت...

متوجه می شود که تند و بد جنس شده است و شرمنده

ساکت می شود.

ژیل حقیقتاً به اندازه ی لیزا متقلب شده است.

چون نمی توانند با هم ارتباط برقرار کنند ، درماندگی شان را با

هم تقسیم می کنند.

ژیل \_ شب آخر چه اتفاقی افتاد ؟ همون شبی که یادم نمی آید ؟

لیزا \_ هیچی.

ژیل \_ یک چیزی رو ازم مخفی می کنی.

لیزا \_ خوب که چی ؟

ژیل \_ این واقعا پستی که ازم چیزی رو مخفی کنی.

لیزا \_ ( با ریشخند ) خودت پیداش می کنی . همون طور که

بطری ها رو پیدا کردی.

ژیل \_ لیزا من دشمنت نیستم.

لیزا \_ ( به سردی ) نه بابا ؟

ژیل \_ ( با ملایمت ) دوستت دارم.

لیزا \_ ( همچنان با لحن خشک ) کلمات برای من وتو یک مفهوم

نداره.

ژیل \_ ( با ملایمت تاکید می کند ) دوستت دارم.

لیزا \_ من هم همین طور، پنیر رکفور و تعطیلات اسکی رو هم

دوست دارم . ( در نهایت عصبانیت )

من می خوام دست از سرم بردارن و راحتم بذارن.

لیزا بلند می شود یک بطری ویسکی بر می دارد و بی اعتنا به

ژیل گیلایسش را پر می کند.

اینو سر می کشم.

ژیل \_ بکش.

لیزا \_ بعدش هم گیلایس های دیگه رو سر می کشم.

ژیل \_ هر چه قدر مي خواي بخور . حالا كه شنا بلدي خودتو غرق كن.

ليزا \_ اصلا همه ي بطري ها رو سر مي كشم.

ژیل بدون اين كه دخالت كند نگاهش مي كند.

تو... تو جلوم رو نمي گيري ؟

ژیل \_ كه چي بشه ؟ من كه نمي تونم علي رغم ميلت

از حمايت كنم ؟ حاضرم ازت در برابر همه

ي دنيا حمايت كنم ولي نه در برابر خودت.

ليزا مانند يك كودك بي كس و رها شده ، اشك به چشم دارد و

سرش را پايين مي اندازد.

ژیل نزديكش مي رود و به آرامي گيلاس را از دستش مي گيرد .

ليزا مقاومتي نمي كند و اسوده با

قدر شناسي خود را در اغوش ژیل رها مي كند.

ليزا تو کنار من زندگي مي كني ولي با من نيستي.

ليزا عاشقانه به ژیل مي چسبد.

چي بين ما خرابه ؟ چي بين ما خراب شده ؟

ليزا شانه هایش را بالا مي اندازد قادر به تو ضيح نيست.

در کنار هم مي نشينند . ژیل با ملايمت مانند گربه اي ليزا را

نوازش مي كند تا به حرف بيايد.

ليزا \_ شايد همه چيز به پاياني داره . به عمري داره . به زن و

مرد هم طبيعتا مثل موجودات زنده

برنامه ريزي شدن . اين همون مرگ ژنريكه.

ژیل \_ خودت اين حرف ها رو قبول داري ؟

ليزا به جاي جواب محكم فين مي كند.

ژیل اين بار با محبت نوازشش مي كند.

تو اين مدت خيلي به موقع اشناييمون فكر كردم . در واقع اولين

خاطره ايه که تو بیمارستان يادم  
اومد.

با شنیدن این حرف اخم ليزا باز مي شود.

ليزا \_ خوب يادته ؟

ژيل \_ به گمانم.

ليزا \_ خوبه خوب ؟

ژيل \_ اميدوارم.

ليزا \_ تو فکرم اکثرا به اون روز ها بر مي گردم.

ژيل \_ منم همين طور . به نظر تو وقتي دو نفر تو يك عروسي با

هم آشنا مي شن اينو بايد به فال

نيك گرفت يا بد ؟

ليزا \_ ژاك بيچاره ، هلن بيچاره ..... از هم جدا شدن.

هر دو مي خندند ، به نظر بي خيال تر وجوان تر مي ايند.

خيلي طول کشيد تا طرف من اومدي!

ژيل \_ واسه اين که نه تو يه گروه بوديم . نه سر ميز هم

نشسته بوديم.

ليزا \_ درسته که دورم خيلي شلوغ بود.

ژيل \_ به خصوص سکوت دورت رو گرفته بود . هرگز زني را با اين

همه سکوت دورو برش

نديده بودم . يك موجود مرموز که ديوارهاي نامريي ولي ملموس

محافظتش مي کردن . يك ادم

بسته ، غير قابل دسترسي ، کلي روم اثر گذاشتي.

ليزا \_ دست وردار.

ژيل \_ و نگاهت ... اون نگاه حکيمانه ، نگاهی با عمر اقلا دو هزار

سال در پيکر يك زن جوان) .

مي لرزد ) با اين که از صبح چشم ازت بر نداشته بودم ، شب

هنوز موفق نشده بودم بهت نزديك شم.

ليزا \_ دستتو خونده بودم.

ژيل \_ تازه ، نمي دوني چقدر احساس مي کردم مسخره ام.

ليزا \_ شايد همينم تحت تاثيرم قرار داد. بهم گفته بودن يه خانم باز همه فن حريفی.

ژيل \_ همه فن حريف ؟ ولي هيچ وقت سراغ قله هاي بلند نرفته بودم . ( با هيچان) سياحان بزرگ

مي گن كه وقتي خيلي تشنه اين و اب نيست ، دفعه ي اولي رو كه اب خوردن به يادتون بياورين.

اين تنها راه گذشتن از كويره . خواهش مي كنم بيا ما هم اين لحظاتو زنده كنيم . ( با دل تنگي)

بينم صبر كردم تا...

ليزا\_ تا نيمه شب.

ژيل \_ نيمه شب ؟

ليزا \_ ( از ياد اوري اين خاطرات سر ذوق امده ) ناگهان ، طرف هاي نيمه شب ديومت كه دوان

دوان از سالن قصر بيرون اومدي . مثل سيندرلا ! كنجكاو شدم و اومدم روي تراس ولي اون جا

نبودي . جلو تر اومدم و درست اون ته ، درست بالاي پاركينگ ديدم كه داري...

ژيل \_ بالا مي اري!

هر دو قهقهه سر مي دهند . ليزا صحنه را بازي مي كند . ژيل تبعيت مي كند.

ليزا \_ اگه اشتباه نكنم دارين روي ماشين من استفراغ مي كنين



ژیل \_ متاسفم.

لیزا \_ نه نه ، ادامه بدین . به هر حال از رنگش متنفرم . همیشه دلم می خواست منحصر به فرد باشه.

ژیل \_ حالا دیگه کاملاً تکه!

مانند ان وقت ها دست در کمر یکدیگر انداخته خاطرات اشنایی شان را مرور می کند.

از اول مراسم ارزوم بود با شما صحبت کنم ولی دلم نمی خواست این جور ی پیش بیاد ، واسه این

که به خودم دل بدم ، گیلان هارو پشت سر هم انداختم بالا که در نظرتون حسابی گل کنم ... اینم نتیجه اش . عجب روزگار بی مروتیه.

لیزا \_ روزگار کاری که بخواد می کنه ، از من می شنوین برین تو دستشویی یه ابی به سر و

صورتتون بزنین . این طوری حتما راحت تر گل می کنید.

ژیل \_ منتظرم می شین ؟

لیزا \_ مردی که به این خوبی به خدمت ماشین ها می رسه ، بایدم منتظرش شد.

ژیل \_ ( توضیح می دهد ) و چند لحظه بعد ژیل جدیدی ادکلن زده بر می گردد تا بختشو امتحان

کند . ( نقشش را ادامه می دهد ) چه جور زنی هستین ؟  
لیزا \_ باب طبع شما.

ژیل \_ درسته با هر جمله پشتم عرق می کنه ، احساس می کنم تمام مغزم خواب رفته ، تمام

عوارض بیماری ای که بهش خاطر خواهی می گن به سراغم اومده.

لیزا \_ متاسفم، ولی علاجش دست من نیست.

ژیل \_ خود شما علاجین (مکت) جواب بدین : چه جور زنی هستین ؟ سرد ، خجالتی ، میانه رو ، بی بند و بار ، بی حیا ؟ فقط می خوام بدونم خوبه یا فشاری کنم یا نه ، بپریم رو تون - وای که چقدر دلم می خواد - با این که خودم و جمع و جور کنم ؟ خلاصه این که چه جور زنی هستین یعنی حاضرین دفعه ی اول با کسی بخوابین ؟ لیزا \_ به نظر شما ؟

ژیل \_ من از اوناییم که دفعه ی اول می خوابم. لیزا \_ کدوم مردی این طوری نیست ؟ ژیل \_ شما چی ؟ لیزا \_ من از این جور مردا نیستم. ژیل \_ دلتون نمی خواد ؟ لیزا \_ چرا.

ژیل \_ می فهمم این کارو نمی کنین چون بعدها وقتی دعوامون شد نتونم بگم زن سهل الوصولی هستین که با اولین کسی که از راه رسید می خوابه. لیزا \_ هیچی نشده داری برای آینده شیرینمون برنامه ریزی می کنین.

ژیل \_ اشتباه می کنم ؟ محض احتیاط رد می کنین ؟ لیزا \_ شاید.

ژیل \_ در واقع حاضرین دم رو فدای آینده ی فرضی کنید. لیزا \_ دقیقا . این جوریم دیگه . یا همه چی یا هیچی . (مکت) بعدشم به نظرم می اد که لیاقتشو دارم که به پام صبر کنن ، نه ؟ مگه من منتظر شما نشدم ؟ ژیل \_ ای پنج دقیقه ای.

لیزا \_ کسی تو زندگی تونه ؟

ژیل \_ اره شما.

لب هایشان همدیگر را لمس می کند.

لیزا \_ ( زمزمه می کند ) نه هنوز.

ژیل با نوازش بیش تر اصرار می کند

نه هنوز.

لیزا با ملایمت ژیل را پس می زند.

ژیل \_ داری نقش شب اشنایمون رو بازی می کنی یا مال

امشبو ؟

لیزا \_ جوابم همونه ((نه هنوز))

ژیل \_ ( متعجب ) خسته نمی شی انقدر نه و نو می کنی.

لیزا \_ نه و نو نمی کنم به تعویق می اندازم.

ژیل \_ الحق که زنا بدشون نمی اد مردا رو به گدایی بکشونن .

وقتی می خوام حالتی کنم که می

خوام باهات بخوابم ، احساس می کنم صدقه می خوام . ( مکث

) و در نتیجه وقتی راه می دی

احساس می کنم که با یه راهبه سر و کار دارم ، که مسلما در

اون لحظات تصویر مطلوبی نیست.

لیزا \_ ( با ریشخند ) چطور ؟ پسرم شما سینه های منو دوست

ندارین ؟

ژیل \_ ( با حرارت ) اخه واسه چی هیچ وقت زنا پیش قدم نمی

شن.

لیزا \_ برای این که اونقدر زبلن که می خوان کاری کنن که مردها

فکر کنن اونان که دلشون می

خواد.

ژیل \_ پس در این صورت کی الت دست اون یکیه ؟

لیزا \_ سوال خوبیه ، ((خرده جنایت های زنا شوهری))  
می خندند ، تقریباً هم عقیده اند.

ژیل \_ وکی پیروز می شه ؟

لیزا \_ کسی که کوتاه می اد . اون می تونه اختیار بازی رو دست  
بگیره.

ژیل \_ ( با تحسین ) پتیاره.

لیزا \_ مرسی ، (( خرده جنایت های زنا شوهری. ))

لیزا که هنوز حاضر نیست با ژیل اشتی کند خود را کنار می  
کشد.

ژیل \_ لیزا باید حقیقت رو بهم بگی . چه اتفاقی افتاد ؟  
لیزا \_ کی ؟

ژیل \_ همون شبی که افتادم . چرا نمی تونم اون لحظه رو به  
خاطر بیارم ؟

لیزا قبل از این که جواب بدهد فکر می کند . وقتی تصمیم گرفت  
، با لحن سردی جواب می دهد.

لیزا \_ برای این که لابد به نفعته.

ژیل \_ ببخشین ؟

لیزا \_ لابد فراموشی یه جایی به نفعته.

ژیل \_ اتفاق فجیعی رخ داده بود ؟

لیزا \_ فجیع ... اره.

ژیل \_ چی ؟

لیزا \_ اگه مغزت صلاح دونسته فراموشش کنه برای اینه که از  
حقیقت در امان باشی ، چرا باید

بهت بگم ؟ این طوری حتما بهتره.

ژیل به پایین پله ها می رود.

ژیل \_ من نیفتادم ، مگه نه ؟

لیزا جواب نمی دهد.

از وقتی اومدم این پله ها رو نگاه می کنم و نمی تونم بفهمم

چطور این جا به پله رو ندیدم ولی

سرم خورده اون جا . این سقوط دشواریه.

لیزا پیش ژیل می رود و فوراً اظهار نظر می کند.

لیزا \_ شاید توضیحی که به عقلم رسید کمی عجولانه بود.

ژیل \_ لیزا توبه من دروغ گفتی.

لیزا \_ من ازت محافظت می کنم ، همون کاری که مغزت می

کنه و نمی ذاره خاطراتتو به یاد

بیاری.

ژیل \_ از من در برابر چی محافظت می کنی ؟

لیزا \_ ( خیلی طبیعی ) در برابر خودت . ( مکث ) خودت.

ژیل با شنیدن این حرف ها از پا در می آید . به نظرش می آید که

چیزی که ازش واهمه داشت

حقیقت دارد.

ژیل \_ می دونستم ! از وقتی اومدم این جا می دونستم که به

چیز سنگین ، دردناک و غیر قابل

تحمل در انتظارمه ، چه اتفاقی افتاده ؟

لیزا \_ ژیل ان قدر دنبالش نگرداگه پیداش کنی بیش تر عذاب

می کشی.

ژیل بازوی لیزا را می گیرد و التماس می کند.

ژیل \_ چه اتفاقی افتاد ؟

لیزا \_ نمی تونم بهت بگم ، منم دارم سعی می کنم فراموشش

کنم.

ژیل \_ لیزا یک کم دوستم داری ؟

لیزا \_ پس چرا فکر می کنی سعی می کنم فراموشش کنم.

ژیل \_ لیزا اڳه ښه دوستم داري ازت التماس مي ښه بهم بگو

اون شب چه اتفاقي افتاد ؟

لیزا \_ هیچی بابا ، هیچی.

ژیل \_ لیزا ازت خواهش مي ښه.

لیزا \_ مهم نیست ، حالا که من وتو این جاییم و همه چی رو

پشت سر گذاشتیم.

ژیل \_ چی ؟ چی رو پشت سر گذاشتیم ؟

لیزا \_ ژیل تو مي خواستي منو بکشي.

ژیل هاج و واج باقی مي ماند . لیزا از نگاه ژیل سر بر نمی گرداند

. ژیل وحشت زده از چیزی که

دریافته است ، کم کم عقب مي رود.

لیزا با آرامش تکرار مي کند:

تو مي خواستي منو بکشي.

لیزا که گویی با این اعتراف باري از شانه هایش برداشته شده

است ، براي خود ویسکي مي ریزد

ومي نشیند . ژیل پشت سرش ایستاده و زبانش بند آمده است

.

اون روز بعد از ظهر وقتي اومدي خونه ، دیدي که دارم اسبابامو

جمع مي ښه . هنوزم چمدونم

حاضره . بهت گفتم که دارم مي رم ، درست تر بگو دارم ترکت

مي ښه.

ژیل \_ تو ؟

لیزا \_ جالبه درست همون عکس العمل اون موقعت ، (( تو ؟ ))

یک طوري گفتي که مثل این که تو

اسمون نوشته شده که اڳه قراره یکمون بره اون تويي.

ژیل \_ اڅه چرا ؟

لیزا \_ دقیقا این سوال دومت بود . ( يك سیگار روشن می کند )  
امید وارم که شباهت بین صحبت  
های امشب و اون شب همین جا خاتمه پیدا کنه.  
لیزا منتظر جوابی است . ژیل با رنگ پریده تته پته می کند:  
ژیل \_ قول می دم اروم بمونم.  
لیزا \_ خیلی خوب . بهت گفتم که ازت جدا می شم چون دیگه  
.... خسته شدم ، اره خسته از این  
زندگی که بیش تر مطابق میل تو بود تا من . ازت خواستم که به  
تصمیم من احترام بذاری و ازم  
بیش تر توضیح نخوای . اولش فکر کردم می ذاری برم بعد ناگهان  
شروع کردی به عربده  
کشیدن : (( کیه ؟ کیه ؟ با کی می ری ؟ )) جواب دادم : (( با  
هیچکی )) ولی باور نکردی . نظریه  
همیشگی تو به رخم کشیدی که مرد ها معشوقه می گیرن تا  
با زنشون بمونن در حالی که زن ها  
معشوقه می گیرن تا شوهرشونو ترك کنن.  
ژیل \_ این درسته!  
لیزا \_ این نظر توه . در مورد من صادق نیست.  
ژیل \_ چطور حرفتو باور کنم ؟  
لیزا \_ ( بی حوصله ) تو رو خدا شروع نکن.  
ژیل \_ ( رام ) باشه.  
لیزا \_ از این جا صحبت هامون به بیراهه کشید.  
لیزا به سختی می تواند ادامه بدهد . ژیل شرمنده ، بی حرکت  
می ماند.  
لیزا در حالی که سعی می کند جلوی اشک هایش را بگیرد ،  
مجسمه ی سی سانتی متری را که

روي كمد است بر مي دارد.

وقتي با چمدونم اومدم پايين ، بهم حمله كردي و مي خواستي خفه ام كني . خواستم از خودم دفاع كنم ، اين مجسمه رو بر داشتم و....

ليزا ساكت مي شود و آرام اشك مي ريزد.

ژيل به نظر بيش تر متحير مي ايد تا نادم . سرش را تكان مي دهد ، انگار با اين حركت افكارش سر جا مي ايند و حافظه اش بر مي گردد.

بعد از كمی تردید ، ژيل به ليزا نزديك مي شود تا با ملايمت دستش را بگيرد.

ژيل \_ اذيتت كردم ؟

ليزا بدون مكث اشاره اي منفي مي كند . بعد نظرش عوض مي شود و دستش را به گردنش مي برد.

ليزا \_ فقط چند جا كبود شده . براي همينم روزاي اول منو تو بيمارستان نديدي.

ژيل اهسته تاييد مي كند.

ژيل \_ حالا مي فهمم چرا نمي خواي بهت دست بزنم.....

ليزا اه مي كشد وتاييد مي كند.

ژيل طوري به اطرافش نگاه مي كند كه انگار براي بار اخر است.

حالا ديگه نوبت منه.

به طرف چمدانش مي رود كه کنار در مانده است ، ليزا متعجب سرش را بلند مي كند .

كجا مي ري ؟

بعد از اون بلايي كه سرت اوردم ديگه نمي تونم اين جا بمونم.

ولي....

من تنها عملي كه قابل بخشش نيست مرتكب شدم . تنها عملي كه براي هميشه



اعتمادتو از من  
سلب مي کنه.

ژيل در مانده ، چمدانش را بر مي دارد و در را باز مي کند . ليزا سرش را پايين مي  
اندازد و حرفي

براي گفتن پيدا نمي کند.

ليزا قبل از رفتن يك سوالی دارم ، فقط يکي.

ليزا \_ چيه ؟

ژيل \_ مرد ديگه اي تو زندگيته ؟

ليزا قبل از پاسخ کمي مکث مي کند.

ليزا \_ نه.

ژيل \_ هيچ کي ؟

ليزا \_ هيچ کي.

ژيل \_ ديگه بد تر ، خدا نگهدار.

از درخارج مي شود.

وقتي ليزا تنها مي شود ، حالش بد مي شود . رفتن ژيل نه تنها آرامش نمي کند بلکه  
مضطرب ترش

مي کند . پس از حرکاتي اشفته ، به دنبال ژيل مي دود و در راهرو متوقفش مي کند.  
ليزا \_ نه ژيل برگرد.

بازويش را مي گيرد تا به اپارتمان برش گرداند.

ژيل \_ غير ممکنه ليزا ، بعد از اين عمل ديگه چه کار مي تونم بکنم ؟ ازت بخوام که منو  
بيخشي ؟

هر گز نمي توني.

ليزا \_ چرا بشين . يه دقيقه صبر کن . بايد يه چيزي بهت بگم.

ژيل تسليم مي شود ، ليزا خوش حال از اين که ژيل حداقل تا اين جا کوتاه اومده  
است ، در را مي

بندد.

ژيل مي نشيند در حالي که ليزا دنبال کلمات مي گردد.

تو الان متوجه اوضاع شدي در حالي که من پونزده روزه که جريانوي مي دونم . پونزده  
روزه که در

باره اش فکر مي کنم ، تو مغزم دائم زير و روش مي کنم . اگه تصميم گرفتم که بيام  
بیمارستان

ديدنت بعدشم بيارمت اين جا ، ... با علم به همه چي بود . مي دونستم که حافظه  
ات بر مي گرده ،

يا حد اقل من مي تونستم برش گردونم.

ژیل \_ منظورتو نمي فهمم.

لیزا در برابر ژیل زانو مي زند.

لیزا \_ ژیل من تو رو مي بخشم.

ژیل \_ ادم نمي تونه همچین چیزی رو ببخشه.

لیزا \_ چرا ، از اون شب تصمیم گرفتم ببخشمت و موفق هم شدم . ( مکث )  
بخشیدمت.

ژیل بهت زده ساکت مي ماند . چند لحظه اي لازم است تا بتواند تا با صدای خفه اي  
زمزمه کند:

ژیل \_ ازت ممنونم.

لیزا لبخند مي زند . ژیل هم به زور لبخند کم رنگي مي زند.

ژیل بلند مي شود ، لیزا غافل گیر تلو تلو مي خورد.

چه کار مي کنی ؟

دارم مي رم ، متشکرم که رفتنم رو راحت کردی.

لیزا نگرش مي دارد.

ژیل ، متوجه منظورم نشدی ؟

به نظرم چرا.

می خوام که بمونی.

لیزا مجبورش مي کند بنشیند . ژیل منگ و بدون هیچ مقاومتی اطاعت مي کند.

دلم می خواد با هم زندگی کنیم.

ولی ... پونزده روز پیش می خواستی ترکم کنی.

اون مال پونزده روز پیش بود.

از اون موقع چه اتفاقی افتاد ؟ کتکت زدم و حافظه ام رو از دست دادم.

(محکم ) دیگه هر گز ترکت نمی کنم.

ژیل که از تغییر حالات ناگهانی لیزا کاملاً گیج شده است ، گردن دردناکش را می  
خواراند.

زندگی مشترکمون برام خیلی مهمه.

چرا ؟

به هیچ وجه نباید بهم بخوره . پونزده سال واسش زحمت کشیدم . اثر منه ( حرفش را  
اصلاح می

کند ) اثر ماست . تو چی ؟ بهش افتخار نمی کنی ؟

ژیل \_ حفظ یک زندگی به خاطر غرور ، خود خواهی نه عشق.

لیزا \_ بمون.

ژیل \_ متأسفم لیزا ، ولی سر در نمی ارم . هنوز دستگیرم نشده چرا دو هفته پیش  
می خواستیم هم

دیگه رو ترك کنیم ، حالام که اصلا نمی فهمم چرا باید دوباره باهم بمونیم.  
لیزا \_ ادم که نمی تونه قسمتشو عوض کنه . تو هم قسمت منی . ( با ملایمت )  
جسم هامون هرگز  
به هم تعلق نخواهد داشت ولی روحمون مال همدیگه است . تو در اعماق وجود من  
جا داری ، من  
در اعماق وجود تو جا دارم . هر دومون اسیریم . حتی وقتی جسمما مرد من نیستی ،  
در خاطرات و  
رویها و ارزوهایم مرد منی . این جور منو به خودت وابسته کردی . ممکنه بتونیم از  
هم جدا  
باشیم ولی دیگه نمی تونیم همدیگر رو ترك کنیم . تمام این روز هایی که نبودیم ، این  
جا نبودیم و  
حتی با خودت هم نبودیم ، باز هم تمام فکر و ذکرم پیش تو بود ، شریک غم و غصه ام  
بودیم .  
عشق به یک مرد معنیش چیه ؟ این که علی رغم خودش ، علی رغم خودت و علی  
رغم همه چیز  
و همه کس دوست داشته باشی . یعنی عشقت به کسی وابسته نیست . تماما  
امیال و حتی نفرت ها  
تو دوست دارم ، وقتی عذابم می دی دوست دارم ، عذابی که زجرم نمی ده ، که  
بلافاصله فراموش  
می کنم ، عذابی که ارزش نشانه ای باقی نمی مونه ، این تحمیلیه که باعث می شه  
از تمام موانع با  
قدرت و محکم عبور کنی ، در غم و شادی . قبل از این که بخوای منو بکشی دوستت  
داشتیم ،  
بعدشم دوستت دارم . عشق من به تو مثل یک غده است . یک توده ایه در مغزم که  
دیگه نه می  
تونم درش بیارم نه عوضش کنم . جزیی از تو درون ومنه . حتی اگه بری اون باقی می  
مونه .  
شکلی از تو در وجود منه . من نشونه ی توام ، تو نشونه ی منی ، هیچ کدوم بدون  
دیگری نمی  
تونیم وجود داشته باشیم .  
ژیل منقلب از این اعتراف به لیزا نگاه می کند .  
خوب ؟  
ژیل \_ خوب....  
چون ژیل همچنان ملایم و اسیب پذیر مردد است ، لیزا با نگاه التماسش می کند .

خوب ... مي مونم چون فعلا كه اين جام.

اين بار ليزا جلو مي رود تا ژيل را با تمام وجود ببوسد.

مي ارزيد ، اين يكي با بقيه فرق داشت.

ليزا \_ (خوش حال ) بيا بريم بيرون ، به جايي بشينيم ، به گيلاسي با هم بزويم ، باشه ؟

ژيل \_ اطاعت مي شه.

ليزا \_ مي رم لباس بپوشم.

ليزا با شتاب از صحنه خارج مي شود ، مي خواهد هر چه زود تر خود را زيبا تر كند.

ژيل تنها مي ماند . اه عميقي مي كشد . با اين كه منقلب است ولي اصلا از شور و هيجان ليزا در او خبري نيست . راه رفتن و فكر كردنش همراه با درد است. همه چيز براي دردناك است.

در حالي كه در افكارش غرق است ، نزديك گرامافون مي رود و صفحه اي انتخاب مي كند و دكمه

را فشار مي دهد . موسيقي جاز عاشقانه اي فضاي اتاق را پر مي كند.

انگار كه نت هاي موسيقي به او چيزي ، راز نهفته اي را مي گويند . با دقت گوش مي كند ، چشم

هايش برق مي زند . جاني دوباره مي گيرد و شور و هيجانش باز مي گردد . ديگر مي داند بايد چه

كار كند.

ليزا با لباس جديدي كه خيلي هم بهش مي آيد بر مي گردد و لباسش را به ژيل نشان مي دهد.

اين طوري كه ابروتو نمي برم ؟

ژيل \_ معذم مي كني.

ليزا \_ پس عاليه.

هنگامي كه ژيل از جلوي ليزا مي گذرد ، بوسه اي بر پشت گردنش مي زند وليزا با لذت خود را

رها مي كند . سپس ليزا از كيف دستيش كيف كوچكي را در مي آورد تا ارايشش را درست كند.

ژيل با دقت نگاهش مي كند.

ژيل \_ اين موسيقي چيزي يادت نمي آره ؟

ليزا \_ نمي دونم فكر نمي كنم.

ژيل \_ اين همون موسيقيه كه اون شب گوش مي كرديم

ليزا لحظه اي صبر مي كند . احساس مي كند در پشت اين كلمات تهديدي وجود دارد

ولي سعي

مي کند ان را نديده بگيرد و به ارايشش ادامه مي دهد.

اون شب دير اومدم خونه ، حوالي ساعت هشت ، چراغ ها خاموش بودن . فکر کردم  
هنوز

برنگشتي . اين صفحه رو گذاشتم . اين چراغ رو که بالاي مبل فريمه روشن کردم ،  
روز نامه رو

باز کردم . وقتي نشسته بودم صدای خش خش پارچه اي پشت سرم شنيدم . فکر  
کردم باد پرده

ها رو تکون مي ده . ادامه دادم به خوندن . بعد دوباره صدای پارچه اومد . برگشتم .  
فقط تونستم

يه لحظه ببينمت که تو تاریکي يه چيزي روبلند کردي و بعد هم يه چيزي خورد تو  
سرم.

ليزا \_ تو منو ديدی.

ليزا گناهکار سرش را پايين مي اندازد . دلش مي خواست جاي ديگري بود . نمي داند  
چه رفتاري

بايد داشته باشد . ليزا با حرکتی عصبی کف دست هایش رابه مبل مي کشد ، و  
کتاب بر مي دارد.

غير ارادي ورقش مي زند ، شکلکي در مي آورد ودستش را به طرف ژيل دراز مي کند  
تا کتاب را

به او پس بدهد.

((خرده جنایت های زنا شوهری )) درسته ، بهترين کتابته.

ژيل \_ اه کي کيو مي کشه ؟ ( مکث ) با اين حال چه ساده بودم ، هرگز حتي  
تصورشو نمي کردم

که يکي از طرفين ديگري رو محکوم به جنایتي کنه که خودش مرتکب شده . ( در برابر  
ليزا

تعظيم مي کند ) افرين واقعا که دست منو از پشت بستى.

ليزا \_ وقتي خشونت وارد يك زندگي ديگه چه فرقي مي کنه کي بروزش مي ده .  
ژيل \_ افرين استاد ، دفاع محشریه.

ليزا گرفته و اخمو شانه هایش را بالا مي اندازد . ژيل به او نزديک مي شود و لحن  
ملايم تري مي

گيرد.

کدوم خشونت ليزا ؟

ليزا \_ ( منفجر مي شود ) خشونت اين پونزده سال زندگي ! خشونت اين که هنوز  
دلَم برات مثل

روزاي اول ضعف مي ره ! خشونت اين که پير شدن خودم و خودت رو مي بينم و مي بينم که باز

هم نمي تونيم از هم بگذريم . خشونت اين که بايد ازت خسته شم و نمي شم . خشونت اين که

قيافت خوبه ! خشونت اين که مي ترسم بذاري بري ! خشونت اين که تو مردې و من زنم ! ومرد

ها دير تر پير مي شن يا لااقل اين طور فکر مي کنن . زن ها هم همين فکرو در باره ي مرد ها مي

کنن . پس همچنان مي درخشي ، دل همه رو مي بري ، دختر هاي جوون تو خيابون به تو ليخنند مي

زند ، در حالي که پسرها نگاهم نمي کنن . تو راحت مي توني از من بگذري در حالي که من قادر

نيستم بي تو زندگي کنم.

ژيل \_ نه اين طور نيست.

ليزا \_ چرا همين طوره.

ژيل \_ اشتباه مي کني . در حرفات صداقت داري ولي کماکان اشتباه مي کني.

ليزا \_ خوب که چي ؟

ژيل \_ ليزا ادم واسه اين چيزها ادم نمي کشه.

صميميت لحن ليزا تکان دهنده است.

ليزا \_ تو چي مي دوني ؟ من قصد نداشتم تو رو بکشم ، فقط مي خواستم که ديگه زجر نکشم.

مي زند زير گريه.

ژيل \_ چرا مشروب مي خوري ؟ ( ليزا جواب نمي دهد ) واسه اين که زجر نکشي )

ليزا تصديق

مي کند ) مي خواي هر چه زود تر زشت و چاق و پف کرده وبه درد نخور بشي ؟ ( ليزا تصديق مي

کند ، ژيل ليخنند مي زند ) مي خواي منو تحريك کني ؟ مي خواي با يه زن پف کرده مثل ذرت بو

داده اين ور و اون ور برم که وقتي به مردم مي رسي تو دلت بگي (( نگاه کنيد ، با اين حال با منه

که مونده . )) ( ليزا با حالي کودکانه تايد مي کند ) قبول داري ؟ هميشه حرفامو قبول مي کني

واسه اين که راضي ام کني . واسه اين که خلاص شي . مي گي اره تا مجبور نباشي حقيقتو فاش کني

؟ ( مکت ) چي اذیت مي کنه ؟ حدس مي زنم که نمي توني بهم بگي و الا تا

پشتمو مي کردم

مشروب نمي خوردي ، از پشت بهم حمله نمي کردي . ادم اين کارها رو وقتي مي کنه که قار به

بیانش نیست . با اين حال بايد سعي کني برام توضیح بدي... .

لیزا با اشاره رد مي کند . ژیل انگار با کودک طرف است اصرار مي کند.

به نظرت مي اد که کار دشواريه ، در حالي که خيلي ساده است . به زبون آوردنش  
سخته ولي فکر

کردن بهش خيلي ساده است ، چون تو دائم داري بهش فکر مي کني.

لیزا \_ ( بين دو هق هق گریه ) زندگي من و تو... .

ژیل \_ ( تشویقش مي کند ) خوب ؟

لیزا \_ واسه ي من مهمه ولي براي تو ارزشي نداره.

ژیل \_ ( با همان لحن ) اشتباهه ولي ادامه بده .... ادامه بده... .

لیزا \_ براي تو يه جور توافقه که به نفعته.

ژیل \_ اشتباهه ولي ادامه بده.

لیزا \_ سرنوشت عشق زواله . خودت تو کتاب (( خرده جنایت هاي زناشويي )) ات  
نوشتي.

وحشتناکه ! وقتي خوندمش احساس کردم که نا خواسته صحبت هاي در گوشي دو  
تا ادمو شنيدم

که نمي بايست ، صحبت هايي که از م غیبت مي کردي و کلي چرند که درباره ي ما  
سر هم کرده

بودي ، صحبت هايي که ارزو هامو به باد داد . زوال عشق ! موريانه ! اين حشراتي که  
چوب و

اسکلت ساختمونو مي جون . کسي نمي بيندشون ؛ صداشونو کسي نمي شنوه ،  
ان قدر مي جون تا

بالاخره ساختمون فروپاشه . بدون اين که بفهميم همه چيز پوک شده بود . معماری ،  
چهار چوب ،

تمام اون چه که مي بايست ديوارها رو نگهداره : پوکه پوک ! و اين زندگي من بود !  
تنبلي جاي

عشقو مي گي ره ، عشق جاشو به عادت مي ده ، ظاهرش به خونه مي مونه ولي  
ستون هاش ديگه

از چوب نيستن از کاغذن . عشق وعلاقه ؟ اولش منو به همه ترجیح مي دادي ايا  
هنوزم منو ترجیح

مي دي ؟ ادعا مي کني که دوستم داري ايا هنوزم برات جذاب و خواستنيم ؟ چون

این جام کسی

این سوال رو مطرح نمی کنه این سوالم مثل امیالمون محو شده . دیگه دلت نمی

خواد با من زندگی

کنی برای این که داری با من زندگی می کنی . دیگه برات رهایی نیستم بلکه زندانتم

، هر جا می

ری سر راهتم ، سنگینی بار وجودمو احساس می کنی.

ژیل \_ ولی می خوام ادامه بدم ، یعنی میخواستم...

لیزا \_ برای چی ادامه بدی ؟ همین جا دستتو خونده ام . اون چه باعث می شه یک

زن ومرد با هم

بمونن مسایل مبتدل وپستیه که بینشونه : به خاطر منافع ، ترس از تغییر ، وحشت

پیری ، ترس از

تنهایی . سست می شن ، تحلیل می رن ، دیگه حتی فکرشم نمی کنن که یک

کاری بکنن که

زندگیشون عوض شه ، اگه دست همو می گیرن فقط برای اینه که تنها به گورستون

رنن . تو به

خاطر دلایل منفی با من موندی.

ژیل \_ لابد در حالی که دلایل تو مثبت بود.

لیزا \_ اره.

ژیل \_ دلالت چی بود ؟

لیزا \_ تو.

با این که ژیل از این ابراز احساسات منقلب می شود ، دست از استهزا نمی کشد.

ژیل \_ چون دوستم داری منو می کشی ؟

لیزا با سر خمیده ونگاهی که به زمین دوخته شده است زیر لب زمزمه می کند:

لیزا \_ دوستت دارم و این منو می کشه.

ژیل می داند که حرف لیزا از ته دل است.

اون روز کذایی خیلی زجر می کشیدم ، تنها بودم . مشروب خورده بودم . اول یکم ،

اون قدر که

بتونم منتظرت باشم ، ولی تو نیومدی . ادامه دادم ، هر چی بیش تر منتظرت می

شدم ، بیش تر

دلم برات تنگ می شد . هر چی بیش تر منتظرت می شدم ، تو عمدا دیر می کردی .

هر چی بیش

تر منتظرت می شدم ، بیش تر بهم کم محلی می کردی ، تحقیرم می کردی ، لهم

می کردی ! برام

روشن بود اگه هیچ وقت بهم نمی گه که داره بهم خیانت می کنه برای اینه که دائم



داره این کارو

می کنه . اگه هیچ وقت درباره ی بقیه زن ها باهام صحبت نم کنه برای اینه که دائم

اونا رو می بینه

. اگه هیچ وقت بندو اب نمی ده واسه اینه که خوب درسشو بلده . وقتی مشروب می

خوری فکر

می کنی که درها رو به روی دشمن بستنی ، در حالی که دشمنو تو خونه ات می

شونی ، اونم برای

همیشه ، اون هم در پشت قفل های سکوت . مشروب می خوری تا افکارتو غرق

کنی ، ولی بدتر و

شدید تر دامتو می گیره . شک و ظنی رو که می خوای از بین ببری ، الکل قوی تر و

زنده می کنه

، باعث می شه همه جا رو اشغال کنه . مطمئن بودم که می خوای ترکم کنی . اول

بطری فقط

احتمالشو می دادم ، وقتی به اخرش رسیدم دیگه حتم داشتم . وقتی رسیدی

مست عصبانیت بودم.

قایم شدم وبهت حمله کردم.

ژیل \_ فکر کردی با زن دیگه ای هستم ؟

لیزا \_ ( قیافه تو داری می گیرد ) به من مربوط نیست.

ژیل \_ فکر کردی با زن دیگه ای هستم ؟

لیزا \_ هر کاری می خوای بکن نمی خوام بدونم.

ژیل \_ فکر کردی با زن دیگه ای هستم ؟

لیزا \_ ما زن و شوهر ازدی هستیم ، تو هر جا بخوای می ری منم همین طور . این

مسئله بین ما

حل شده.

ژیل \_ پس این طوری فکر می کردی.

لیزا \_ خواهش می کنم سعی نکن بهم بقبولونی که حسودیم شده بود.

ژیل \_ معلومه ، به عبارت ساده : حسودیت شده بود.

لیزا \_ ( از کوره در می رود ) نخیر.

ژیل \_ دست وردار ، البته املیه ولی در مورد تو صادق.

لیزا \_ امل نیستم.

ژیل \_ چرا ! در اجتماع ادعا می کنی که روشن فکری ولی در حقیقت حتی فکر این رو

که به زن

دیگه ای بتونم دست بزنم نمی تونی قبول کنی.

لیزا \_ خوب معلومه ! این مزخرفاتی که ادم توی مهمونی ها وقتی دیس غذاها رو به

هم تعارف

مي کنن سر هم مي کنه که مثلا جالب به نظر بيايد.

ژيل \_ پس معتقد به آزادي نيستي.

ليزا \_ معلومه که نيستم.

ژيل \_ پس حسودي ؟

ليزا \_ خيلي.

ژيل \_ در اين صورت زن وشوهر آزادي نيستيم ؟

ليزا \_ فقط در حرف . خيلي مبهم . اخر غذا بين پنيرو قهوه . نه بقيه وقت ها.

ژيل \_ موافق نيستم.

ليزا \_ ( با خشونت ) من هم همين طور ، من هم با خودم موافق نيستم . براي اين

که يك مغز که

ندارم ، دو تا دارم . چرا ژيل ! دو تا مغز . يکي متجدد ومدرن و يکي سنتي و عقب

مونده . اون

مدرنه به ازاديت احترام مي ذاره ، از گذشت و بزرگواريش سر مسته ، با ظرافت شعور

و درک

نشون مي ده . اما اون يکي مي خواد فقط مال من باشي ، حاضر نيست تو رو با

کسي شريك شه ،

با اولين زنگ تلفن نا آشنا از جا مي پره ، با يك صورت حساب رستوران نا معلوم هزار

جور فکر و

خيال مي کنه ، با کوچک ترين تغيير عطري توهم مي ره ، وقتي دوباره ورزش رو از سر

مي گيري

يا لباس نو مي خري نگران مي شه ، شب ها وقتي تو خوابي لبخندت بر اش مشکوکه

، از فکر اين

که يك زن ديگه ببوستت ، که کسي بازوشو دور گردنت بندازه ، که پاهاي کسي زير

بدنت باشه

حاضره دست به قتل بزنه ... يك خزنده اي ته وجودمه ، با چشم هاي زرد نافذ و

هميشه هوشيار

که هرگز اروم نمي گيره . اين منم ژيل ، اين هم منم . حتي با کلاس هاي فشرده و

دو هزار و

پونصد سال تعليم و تربيت ، نمي توني از عشق اين جنبه ي حيواني و غريزشو جدا

کني.

ژيل \_ ليزا ، يك زوج مثل خونه ايه که کلیدش دست ساکنينشه . اگه از بيرون درو

روشون ببندند

، اين خونه زندان مي شه و اونا زندان بان.

لیزا \_ دیدی بعضی از ادم ها هنوز پاشون به جای نرسیده می خوان فرار کنن ، تو هم مثل اونایی.

ژیل \_ نه.

لیزا \_ سراغ زن های دیگه می ری باهاشون قرار می ذاری ، تمام وجودت پر از میل و تمناست.

ژیل \_ تو سلامت منی ، اون های دیگه تب منن.

لیزا \_ زیادی سرما می خوری.

ژیل \_ این چیزیه که تو فکر می کنی ، چه می دونی.

لیزا \_ اره ، ولی تصور می کنم.

ژیل \_ می دونی یا تصور می کنی ؟

لیزا \_ ( نعره می زند ) تصور می کنم ! ولی چه فرقی می کنه . همون قدر دردناکه!

ژیل \_ شاید هم بیش تر . ( مکث ) موریانه ها ! من می دونم اون موریانه ها کجان : تو کله ات.

لیزا \_ چاره ای ندارم تو که چیزی بهم نمی گی.

ژیل \_ گفتن همه چیز به نظرم کار به جای نیست . ضمناً اون شب حق با تو بود : با یک زن بودم.

لیزا \_ ( فاتحانه ) اهان . می بینی!

ژیل \_ با ناشرم رزلین بودم.

لیزا \_ ( متزلزل ) رزلین ؟

ژیل \_ اره . رزلین گنده و پت وپهن . همونی که از رو محبت گاو بی شاخ و دم صداش می کنی.

لیزا \_ خوب درسته که شاخ نداره مگه نه ؟

ژیل و لیزا به هم نگاه می کنند و می زند زیر خنده . خنده شان دیری نمی پاید ولی کمی آرامشان

می کند.

ژیل \_ خلاصه که محکوم تخیلات تو هستم . محاکمه ام هم این جا برگزار شده ، در غیاب من ،

بدون مخالفت ، بدون دفاع ، در فاصله ی دو بطری ویسکی که در پشت کتاب هام پنهان شدن . تو

منو نقش بر زمین کردی برای این که در خیالاتت یک ژیل واهی ترکت کرده بود ، محلت نمی

داشت و تو بغل این و اون می لولید ! موضوع سر اینه که تو سر یک ادم تخیلی نزدی

زدی تو سر

من.

لیزا \_ ببخشین.

ژیل \_ قبلا مشروب مي خوردي و در حالي که مشروب سم وارد بدنت مي کردي .

تقصیر ها رو

گردن خودت مي انداختي و حساب خودتو مي رسدي . اين دفعه ديگه نوبت من بود.

لیزا \_ ببخشین.

ژیل \_ شايدم تو فقط براي رابطه هاي کوتاه مدت ساخته شدي ، فقط براي همون

ابتدای رابطه.

لیزا \_ ( معترض ) نه ، اين طور نيست.

ژیل \_ در درون تو يکي هست که نمي خواد با من پير بشه . کسي که مي خواد

رابطه ي ما تموم

شه.

لیزا \_ نه.

ژیل \_ چرا ، چرا ، تو ماجرا هايي رو دوست داري که تحت اراده تو هستن : نمي توني

تحمل کني

که از ارادت خارج شه.

لیزا \_ خارج ؟

ژیل \_ اره ، از اختیارت خارج شه . که اوضاع زياد جدي شه . که احساسات برات زيادي

قوي شه.

اگه ادم مي خواد از همه چيز مطمئن باشه بايد به روابط کوتاه مدت اکتفا کنه . روابط

راحت ، آشنا ،

بي دغدغه ، با يك آغاز مشخص ، يك وسط و يك انتها ، يك راه مشخص با مراحل

کاملا واضح و

تعيين شده : اولين لبخندي که رد و بدل مي شه ، اولين قهقهه ي خنده ، اولين شب ،

اولين جر و

بحث ، اولين اشتي ، اولين کسالت ، اولين سوء تفاهم ، اولين تعطيلات خراب شده ،

اولين جدایي ،

دومين ، سومين ، بعدشم جدایي واقعي . بعدش ادم دوباره شروع مي کنه . همون

بساطو ولي با

يك ادم ديگه . بهش مي گن يك زندگي پر ماجرا . ولي در واقع يك زندگي بي ماجرا

ست ، يك

زندگي فهرست گونه . عشق ابدی علاقه نيست ، اين که ادم مدت ها يکي رو دوست

داشته باشه

ديوونگي محضه . کار عاقلانه اينه که فقط دوران عاشقي ، عاشق باشي . اره عقل

گرايي عاشقانه

اینه : تا وقتی که اوهام عاشقانه مون ادامه داره هم دیگه رو دوست داریم ، همون که تموم شد هم

دیگه رو ترک می کنیم . به محض این که در برابر شخصیت واقعی قرار گرفتیم و نه اونیه که در

رویا مون بود از هم جدا می شیم.

لیزا \_ نه نه من اینو نمی خوام.

ژیل \_ خلاف طبیعتی که ادم برای همیشه و طولانی مدت کسی رو دوست داشته باشه.

لیزا \_ نه.

ژیل \_ در این صورت برای این که ادامه پیدا کنه ، باید عدم اطمینان و تردید رو قبول کرد ، از

امواج سهمگین گذشت ، کاری که فقط با اعتماد می شه انجام داد ، باید خود را با امواج متضاد و

متناقض سپرد ، گاهی شك ، گاهی خستگی ، گاهی اسایش ، ولی در ضمن باید دائم خشکی رو هم

در نظر داشت.

لیزا \_ تو هیچ وقت مایوس نمی شی ؟

ژیل \_ چرا.

لیزا \_ اون وقت چی کار می کنی ؟

ژیل \_ به تو نگاه می کنم و از خودم سوال می کنم علی رقم تردید ها ، سوء ظن ها ، خستگی ها ،

ایا دلم می خواد این زنو از دست بدم ؟ و جوابشو پیدا می کنم . همیشه یکیه . با این جواب امید و

شجاعت هم بر می گرده . عشق و عاشقی کار غیر عاقلانه ایست ، یک ارزوی واهییه که دیگه مال

این دوره زمونه نیست ، اصلا معنی نداره ، عملی نیست ، تنها توجیهش خودشه.

لیزا \_ اگه یک روزی قادرشم به تو اعتماد کنم دیگه اون وقت به خودم اطمینان نخواهم داشت.

برام سخته اعتماد داشته باشم.

ژیل \_ اعتماد (( داشتن )) ادم هیچ وقت اعتماد (( نداره )) . اعتماد مالکیت پذیر نیست . می تونه

در اختیار کسی قرار بگیره . ادم اعتماد

(( می کنه ))

لیزا \_ دقیقا . همین برام ساخته.

ژیل \_ برای این که در جایگاه تماشاچی و قاضی قرار می گیری . از عشق توقع داری.  
لیزا \_ اره.

ژیل \_ در حالی که این عشقه که از تو توقع داره . تو می خوای که عشق بهت صابت  
کنه که وجود

داره . چه اشتباهی ! این تویی که باید صابت کنی اون وجود داره.

لیزا \_ چه طوری ؟

ژیل \_ با اعتماد کردن.

لیزا می فهمد ولی قادر به درک و احساس حرف های ژیل نیست . احساس نا امنی  
تمام وجودش

را احاطه کرده است . نمی داند با خودش و بدنش چه کار کند.

لیزا \_ من ... من ... می رم چمدونم رو بیارم.

در رفتار ژیل به دنبال تایید می گردد . چون ژیل واکنشی نشان نمی دهد تکرار می  
کند:

پونزده روزه که آماده است.

ژیل هیچ عکس العملی نشان نمی دهد . لیزا از پله ها بالا می رود و با چمدان بر می  
گردد ، با این

حال در برابر ژیل توقف می کند.

ژیل \_ به فکر خطور نمی کنه که ببخشمت ؟

لیزا بزرگواریش را رد می کند.

لیزا \_ چیز های زیادی برای بخشش هست . شك هام ... ضربه هام ... دروغ هام...

ژیل \_ می تونم همه رو يك جا ببخشم.

لیزا \_ خیلی زجرت دادم.

ژیل \_ اگه زجر هام بهایی که باید برای زندگیمون پردازم ، پشیمون نیستم.

لیزا کودکانه با حرکت سر رد می کند.

ژیل \_ خوب توهم منو چند دقیقه پیش بخشیدی.

لیزا \_ اسون تر بود ، خوب تو که نخواسته بودی منو بکشی.

ژیل \_ اون چیزی که من شنیدم سخن دیگه ای بود . حرفات اینو می گفت : (( می  
خوام با تو

زندگی کنم))

لیزا \_ اره.

ژیل \_ دیگه نمی خوای ؟

لیزا \_ نه . اون وقت نمی دونستی . فکر می کردی که این تو بودی که....

ژیل \_ نه اون موقع می دونستم.

باور کردن این حرف برای لیزا بی نهایت دشوار است ، ژیل ادامه می دهد:

همه چیز یادمه همین که روی برانکار به هوش اومدم ، همه چی یادم اومد . هرگز حافظه ام رو از

دست نداده بودم.

لیزا \_ چی ؟

ژیل \_ فراموشیم نوعی تحقیق و جست جو بود می خواستم بفهمم چه چیزی باعث شده به حدی از

من متنفر شی که در تاریکی بهم حمله کنی . فراموشیم دروغی بود که برای بازگشت ویافتن تو.

دروغ های من فقط از عشق بود.

لیزا با تغییر نگاهش می کند با این حال ژیل با مهربانی ادامه می دهد:

بعد از پونزده سال زندگی ، برای رسیدن به حقیقت دیگه راهی نمونه بود مگه دروغ. لیزا \_ ( پر خواشگر ) حقیقت بفرمایید . حالا هر دومون حقیقتو می دونیم . خوب که چی ؟ هان ؟

حالا با این حقیقت چه کار کنیم ؟ هیچی.

ژیل \_ شاید اون چیزی که یک زوج باید با هم تقسیم کنن حقیقت نیست بلکه رازه . رازه این که

برای من جذابی . راز این که منو می خوای . راز این که عشق تموم شدنی نیست. لیزا \_ چرا تموم می شه.

لیزا برای خودتش یک گیللاس ویسکی می ریزد و خالی سر می کشد ، بعد چمدانش را بر می دارد

به طرف در می رود.

ژیل \_ لیزا من می بخشمت.

لیزا \_ خوش به حالت.

ژیل \_ قبول کن که ببخشمت ، خواهش می کنم.

لیزا \_ ( با بد اخلاقی ) افرین . تو فوق العاده ای.

ژیل \_ ولی اگه خودت خودتو نبخشی ، فایده ای نداره که من تو رو ببخشم

لیزا از شنیدن این حرف جا می خورد و در درگاه متوقف می شود . با عصبانیت به طرف ژیل بر

می گردد.

لیزا \_ از این که همیشه نقش ادم خوبه رو بازی می کنی خسته نشدی ؟

ژیل \_ ( زخم هایش را می مالد ) ادم خوبه ، خودم متوجه نبودم.

لیزا \_ من دیگه به این جام رسیده . از این که الودگی مغزمو بینی ، از این که منو درک کنی ،

عذرمو بپذیری ، منو عفو کنی ، جونم به لبم رسیده . دلم می خواد از من متنفر

باشي ، کتکم بزني ،  
فحشم بدي . مي خوام تو هم مثل من زجز بکشي .  
ژيل بطري ويسکي رو به ليزا نشان مي دهد .  
ژيل \_ يک گيلاس ديگه براي راه ؟  
ليزا خشمگين از اين که ژيل در مورد مشروب سر به سرش مي گذارد ، ليزا بطري  
مشروب را از  
دست ژيل مي قايد و با شهادت لا جرئه تا ته سر مي کشد .  
ليزا \_ بفرماييد .  
ژيل \_ عاليه .  
ليزا \_ از اين که تو هميشه از من بهتري جونم به ليم رسیده .  
ژيل \_ تا چند دقيقه پيش بد تر بودم .  
ليزا \_ در نهايت درسته که تو بهتري . ولي با اين حال غير قابل تحمله .  
ژيل \_ متاسفم که خودمم .  
ليزا به طرف در مي رود ، ژيل سعي مي کند نگاهش دارد .  
ليزا ما هم ديگه رو دوست داريم نبايد از هم جدا باشيم .  
ليزا \_ درسته . هم ديگه رو دوست داري ولي به طرز بدي . خدا حافظ .  
ليزا در را باز مي کند .  
ژيل \_ ليزا مي خوام ازت تشکر کنم .  
ليزا \_ ببخشين ؟  
ژيل \_ من بهت توجه نمي کردم . مثل چادري که چهره ي زن ها رو مي پوشونه من  
هم سرا پا تو  
با محبت پوشونده بودم . به طوري که پشت اين حجاب ديگه خطوط چهره ات رو نمي  
ديدم . حتي  
جرات نمي کردم ازت بپرسم چرا مشروب مي خوري . خيالم راحت بود که سال  
هاست با هم  
زندگي مي کنيم \_ پونزده سال \_ و متوجه نبودم که زمان با عشق سازگاري نداره .  
متشکرم که  
اين زوج به خواب رفته رو به قتل رسوندي . متشکرم از اين که بيگانه هايي که من وتو  
بوديم  
کشتي . ازت سپاس گزارم . فقط يه زن چنين شهادتي داره .  
ليزا شانه هاش را بالا مي اندازد ، ژيل براي اين که نگاهش دارد ادامه مي دهد :  
مرد ها بي دل و جراتن ، نمي خوان با مشکلات زندگي شون رو به رو شن ، دلشون  
مي خواد فکر  
کنن همه چي رو به راهه . در حالي که زن ها رو شونو بر نمي گردونن .



لیزا \_ این ها رو تو کتاب بعدیت بنویس ، تعداد خواننده های زن کتابت زیاد می شه.  
ژیل \_ زن ها با مشکلات مواجه می شن لیزا ولی نمی دونم چرا فکر می کنن بیش تر  
مشکل از

خودشونه . فکر می کنن دلیل فرسودگی زندگی شون از کم شدن جذابیته شونه ،  
خودشونو

مسوول و مقصر می دونند و گناه همه چیز و خودشون به گردن می اندازند.

لیزا \_ مرد ها گناهشون خودخواهی شونه ، زن ها خود محوری شون.

ژیل \_ یک به یک مساوی.

لیزا \_ صفر به صفر . مسابقه ی بی نتیجه . خدا حافظ.

ژیل \_ لیزا من برگشتم ، به زندگی مون ، به زندگی زنا شوپی مون . بعد از تصادف  
دچار نسیان

شدم ، قبلش نسیان داشتم برای این که شب و روز با تو به سر می بردم ولی با  
خودم حکایت دیگه

ای می بافتم . برای این که تن تو تحریکم می مکرد ولی علنا سراغ زن های دیگه می  
رفتم . برای

این که احساس شدیدی نسبت بهت داشتم ولی ترجیح می دادم اسمشو تب و تاب  
زود گذر

بگذارم . برای این که در نهایت بهت وفا دار بودم ولی ترجیح می دادم بمیرم تا اقرار  
کنم . می

پرستیدمت ولی یادم می رفت بهت بگم . لیزا منم یک مردم و خصوصیت مرد ها همینه  
که

سرنوشتشونو انکار می کنن . ازادیشونو ترجیح می دن . ولی ازادی بدون قبول تعهد  
که ازادی

نیست . ازادی تو خالی ، تهی ، بی محتوا ، ازادی که جرات انتخاب نداره ، ازادی  
متزلزل ، ازادی

احتیاطی به چه درد می خوره ؟ مردها بیش تر در رویا ی ازادی هستن ولی کم تر به  
کارش می

برن ، با دقت توی قفسه نگهش می دارن تا خاک بخوره . ازادیم خشک می شه ، می  
پوسه و قبل

از اونا می میره . مرد ها واسه ی خودشون داستان می بافن : یک جور دیگه زندگی  
می کنن و برای

خودشون یه چیز دیگه تعریف می کنن . برای خودشون شاعرانه و بی سر و صدا یک  
زندگی دو

گانه می سازن : یک زندگی مرموز ، مطلوب ، رویایی . همون وقتی که در اغوش

براي هزارمين  
بار خوش بختي رو احساس مي کردم ، باز خودمو شيري مي ديدم که قادر به تسخير  
هر زنيه.  
حتي روزي که اين اپارتمان رو مي خريدم تو سرم هواي رفتن بود . وقتي رو زمينم فکر  
مي کنم  
دريا نوردم و وقتي تو دريام دنبال ساخت وساز تو خشکيم . وقتي عاشقم از قيد و بند  
گريزوم ،  
وقتي مزدوجم از وفا داري بيزارم . ليزا من ادم دو گانه اي بودم و از اين بابت هم به  
خودم مي  
باليدم ، کنار خودم راه مي رفتم ، قادر نبودم به واقعيت بسنده کنم ، هيچي به و جدم  
نمي آورد ، اگه  
جايي زندگي مي کردم براي اين بود که از ان جا فرار کنم . قادر نبودم بهت بگم چقدر  
دوستت  
دارم براي اين که در اون صورت مثل اين بود که به دست هاي همزادم دستبند مي  
زدم . اگه اقرار  
مي کردم که زندگي من و تو بزرگ ترين ماجراي زندگيمه ، همزادم کلي دستم مي  
انداخت و  
مسخره ام مي کرد . اره برگشتم . همزادمو تو بیمارستان گذاشتم . با اون ضربه ات  
کشتيش . خدا  
روح پریشانشو بيامرزه . هيچ کي افسوسشو نمي خوره . ( با درد به ليزا چشم مي  
دوزد ) ليزا  
دوستت دارم ، به خاطر کارهايي که در حق ما کردی بهت حسوديم مي شه .  
دوستت دارم چون  
ملايم نيستي . دوستت دارم چون جلوم در مي اي . دوستت دارم چون قادري منو  
بزني . دوستت  
دارم چون برام هميشه برام همون بيگانه ي زيبا باقي مي موني . دوستت دارم چون  
فقط وقتي  
حاصري باهام عشق بازي کنی که از ته دل بخواي.  
ليزا \_ و اگه بکشمت ؟  
ژيل \_ اگه قراره بميرم دلم مي خواد به دست تو باشه . اگه بري نمي ميرم ولي  
زندگي بهم زهر  
مي شه . خواهش مي کنم بمون ، با من بمون . زن ديگه اي نمي خوام . همين قاتل  
واسه ي هفت  
پشتم بسه.

لیزا \_ خدا حافظ.

لیزا از اتاق خارج می شود . صدای پایش را می شنویم که دور می شود.

ژیل تنها مانده است و مردد است . کمی دور خودش می گردد . بعد مثل این که می خواهد بخوابد

همه ی چراغ ها را خاموش می کند . فقط چراغ مطالعه ی بالا ی مبل را روشن می گذارد.

از جلوی ضبط صوت می گذرد و آهنگ جاز می گذارد . بعد متفکر در حلقه ی نور می نشیند.

لیزا آرام وارد می شود ، خسته ، تلو تلو خوران و بدون چمدان.

ژیل متوجه می شود ولی عمدا بر نمی گردد . صبر می کند.

لیزا پشت سر ژیل می رسد.

فکر می کنم روی ماشینت استفراغ کردم.

ژیل خوش خوش حال است ولی احساساتش را نشان نمی دهد . بدون این که به لیزا نگاه کند

خیلی طبیعی صحنه روز آشنایی شان را باز می کند و پاسخ می دهد.

ژیل \_ به هر حال از رنگش بیزارم . همیشه دلم می خواست منحصر به فرد باشه.

لیزا \_ حالا دیگه کاملا تکه.

هر دو می خندند . لیزا متوجه می شود می تواند با این لحن سبک ادامه دهد .

جملات ژیل را در

شب آشنایی شان تکرار می کند.

عجب روزگار بی مروتیه!

ژیل \_ هر کاری بخواد می کنه.

لیزا از برابر ژیل می گذرد و به او نگاه می کند.

لیزا \_ چه جور مردی هستین ؟

ژیل \_ باب طبع شما.

لیزا \_ درسته . با هر جمله تمام پشتم عرق می کنه ، احساس می کنم مغزم خواب رفته ، تمام

عوارضی که بهش خاطر خواهی می گن سراغم اومده.

ژیل \_ متأسفم ولی علاجش دست من نیست.

لیزا \_ خود شما علاجین.

به هم لبخند می زنند.

ژیل \_ کسی در زندگی شماست ؟

لیزا \_ اره فعلا تو.

